عنوان:
«خدمت مولوی اقصوی اعلی اکرمی
اکملی افضلی» عنه ... بابا فاضل(؟)
محمد الدین حسن یزدی - ادام الله ...
ایضاً قریب به این مضمون
یک ربع کاغذ به اخر ...
واگر عبارت لطف ... صفوی»
بدو معنی ... از ...
اسرار انسان ... انسان در
صف اول باشند ... «...
شرح الکرب ... الصوف»

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از انشاء صحایف ثنا و محمدت لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و پس از ادای
وظایف درود و تحیت علی افضل من اوتی
الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که
هرچند این کمینه بر اسرار صناعت
انشا اطلاع نیافته و بر آثار مشتاق
فضیلت انتما بقدم اتباع نشتافته

جعفر سلطان القراء
۱۳۲۵ قمری

اما چون بضرورت حکم وقت و اقتضای
حال رقعهٔ چند در مخاطبهٔ ارباب جاه
و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال
اتفاق افتاده بود و بمعیار طبع
سلیم و عقل مستقیم بعضی از اجلهٔ مخادیم
تمام عیار نمود درین اوراق جمع کرده شد
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بر خاطر
مقبلی عبور افتد و خطور بر ضمیر صاحب
دلی سرمایهٔ جمعیت و حضور گردد وفقنا الله

بالصدق النية فی جمیع الامور و هو سمیع

علیم بما فی الصدور رقعهای که بدرویشان

محرمی ارشاد ماٰبی خواجه عبید الله

مد الله تعالی ظل ارشاده نوشته شده بود

بیت هر چند راه ذره بی راه و روی نیست

کو خویش را وجود نهد پیش آفتاب

تا در هوای او نکند عرض حال خویش

از فیض عام او نبرد روشنی و تاب

وظایف نیاز و شکستگی و صحایف

وشوق

شوق و دلبستگی به زمین بوس خادمان

آن درگاه و ملازمان آن آستان که

پناه صادقان و منزلگاه راستان است

بموقف عرض رسانیده میشود و التماس

التفات خاطر فیاض که واسطهٔ دولت

دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری

و معنوی است میرود چه ظاهر است

که این نیازمند مخلص اگر چه ظل عاطفت

کریمانهٔ معتکفان آن آستانه پناهی

وبجز سایهٔ مرحمت بار یافتگان آن دولتخانه
آرامگاهی نه **بیت** ای خاک درت کعبهٔ
ارباب ارادت کر روی بسوی تو نیارم
بکه ارم اطناب موجب سآمت و ابرام
متمم عرامت سلام الله و تحیاته علیکم اولاً و آخراً

رقعهٔ اخری سقیاً لایام مضت مع جیرة
کانت لیالینا بهم افراحاً ایاماً علی ذاک الزمان
وطیبه ایام کنت من اللغوب مراحاً
بیت یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتیم

جام

جام می بر دست جانان در مقابل داشتیم
قصه کوته از شمول فیض پیر می فروش
بود حاصل هر تمنایی که در دل داشتیم
نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض
رسانیده میشود و ملتمس آنکه دور مانده
کان در مانده را بالکلیه فراموش نکرده اند
و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف
بگوشهٔ خاطر مگذرانند **بیت** ای بزم وصل
حاضر غایبان را دستگیر زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه است

کوتاه نیست زیاده ابرام شرط ادب نیست

سلام الله علیکم اولاً و آخراً رقعهٔ اخری سلام

علی عاکفی منزل به حل من فاق کل الانام

سلام علی طائفی کعبة بتطوافها تم حج الکرام

تکلف در ابلاغ تحیة و سلام و تصلف در اظهار

شوق و غرام شیوع اهل ناموس و شیمهٔ ارباب

نامست لاجرم خاطر فاتر در اقدام برین مرام

رخصت نداد مصرع دیوانه چه داند روش

عقل و سداد توقع آنکه گاهی در زمین بوس

عتبه

عتبهٔ علیه علی قطانها تحف التحیة حق نیازمندی

گذرانند و دور ماندگان در ماندگان را از

گوشهٔ خاطر نگذرانند شعر ای مرغ شاخسار

عنایت که دمبدم از گلشن وفا رسدت

نکهت وصال خوش می بری بلند فراموشت مباد

وز حال ما که بسته پریم و شکسته بال مرادات

حاصل و سعادت متواصل باد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری القاکم الله تعالی الی یوم الدین

ولا انساکم اخلاص المحبین المشتاقین

مراد از محبت و مشتاق مولانا جامی رحمه الله

یعنی خدای تعالی شما را فراموش نکند

چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند
از مقولهٔ مکاتباتی که یاران بیاران نویسند
و دوستان بدوستان فرستند نویسم حکایتی
جز شکایت فراموشی خدمتش در دل نگشت
و قصهٔ جز غصهٔ بی التفاتی وی بر خاطر نگذشت
نه هرگز بنامهٔ فراموشان کم نام نامی برند و نه بر
خامهٔ خام طمعان بی سرانجام را بپیغام می فرستند
نمی دانم موجب این تکاهل از مقتضیات
طریقهٔ محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت
بضاعت

بضاعت کاغذ و مداد بیت کی داشتم آن
گمان که شادم نکنی کاری چو زمانه بر مرادم
نکنی با آنکه بیادت گذرانم همه عمر عمری گذرانم
تو که یادم نکنی مضی ما مضی التماس آنکه برخلاف
گذشته بپیوسته بنوشته این کمینه را مشرف
دارند و از احوال ملازمان عتبهٔ علیهٔ حضرت
مخدومی ارشاد مآبی ولایت ملاذی ادام الله
تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الجبین والمریدین
آنچه در وقت گنجد اعلام فرمایند باشد که
یعنی از احوال
ملازمان

خاطر شکسته را بان تسلی حاصل آید بیت

بی دولت آنکه دیده رویش نکرد؛ بی قوت

پاکه ره بکویش سپرد؛ ای کاش رساند

نسیمی قاصد ازو؛ تا یکدو نفس بکیفت و کویش گذرد

رقعهٔ اخری سلام الله و رحمة و برکاته علیکم

تحیات مبارکات و دعوات طیبات

منبعث از کمال اخلاص و غایت اختصاص

مطالعه نموده و شوق و غرام بتقبیل انامل

شریفه که اشرف مطالب است تصور فرموده

نیازمندی

نیازمندی این کمینه را بسیار عزیزان

بتخصیص فلان و فلان برساند چون

این فقیر از ان حقیرتر است که نامش در ان

حضرت برده آید یا از سلک غلامان

شمرده شود رباعی بگوییمت که سلام با آن

جناب رسان؛ نیاز ذره مسکین

با آفتاب رسان؛ ولی از دو چشم رمد رسیده من

بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان؛

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد

وله اخری عجبت لمن يهواك كيف اصطباره
ومن شاق ذكراك كيف قراره ، رباعی
کر روزی بجالت نکریست ؛ چون از تو جدا
ماند چرا خون نکریست ؛ هر چند که بی تو زیستم
حیرانم ؛ زان کس که رخ تو دید دور از تو زیست
ازان وقت باز که این بی دست و پای بیکاره
را دولت پای بوس شریف دست داد
و بعده بدست برد فراق از پای در افتاده
همکی همت و جملکی نهمت متوجه آنست که بهر

بهروجهی

بهر وجهی که توان سبحا علی الوجه لا مشیا علی
القدم روی افتقار بخاک آن آستان ساید
و سر افتخار بر آسمان مالد اما آن که کیمیا
کر در وجه بهر روی اندودی شنیدند و نه توتیایی
که چشم بهر خواب آلودی ببند بیت
آن خاک درکه سرمهٔ اهل بصیرتست
حاشا که کحل دیدهٔ هر بی بصر شود ؛ ومع هذا
از جانب شمول کرم بی انتهایی من يبتدی
بالنعم قبل استحقاقها آنست که شاهد

این امنیت عنقریب قناع عزت
و امتناع بکشاید و از ورای تتق غیب
علی احسن الوجوه جمال نماید رباعی گر شاخ صبوری
بر بر آید چه عجب • ور محنت دوری بسر آید چه عجب
چون دل که خلاصهٔ وجود است آنجاست تن نیز
اگر بر اثر آید چه عجب • اخذتم فوادی وهو بعضی
فما الذی یضرکم لو کان عندکم الکل اطناب زهد
میکذرد ظل عالی بر مفارق ادانی و اعالی الی الابد
ممدود باد رقعهٔ اخری باسمه سبحانه اظهار

شوق غرام

شوق و غرام بتقبیل تراب اقدام
خدام سدهٔ سدره مقام قدوهٔ انام
و ملجاء خواص و عوام مد الله تعالی ظلال جلاله
الی یوم القیام نه حد این فقیر مستهامست
لاجرم طی آن مقال کرده و روی در قبلهٔ
تضرع و ابتهال آورده می گوید رباعی
نامهٔ شوقم دران مجلس بخوان نامم مبر
زانکه میترسم بدان سمع شریف آید گران
چون شوی سیراب فیض موج آن بحر حیوت

تشنگان تیه حرمان را بخاطر بگذران ۞
رقعهٔ اخری بعد از عرض نیازمندی و شکستگی
و شرح تعلق و دلبستگی به زمین بوس مجلس شریف
و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان
آن دولتخانه عرضه داشت آنکه جناب مخدومی
ترک مجاورت کعبهٔ جان و دل کرده اند
و روی مسافرت در کعبهٔ آب و گل آورده اند چون
قدر نعمت قربت را بعد از زوال دانسته اند
و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال

شناخته

شناخته مضمون این رباعی را که رباعی
عمری بشکیب می ستودم خود را ۞ در شیوهٔ
صبر می نمودم خود را ۞ چون هجر آمد کدام صبر و
چه شکیب ۞ المنة لله که آزمودم خود را ۞
و ورد زبان ساخته میل مراجعت نموده اند
و بصوب صواب انخراط در سلک
سایر عزیزان عزیمت معاودت
فرموده اند شک نیست که گرد این تشویر را
به آستین کرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند

فشاند و زنگ این خجالت را بصیقل

عنایت از آینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود

این گستاخی بنا بر فرمودهٔ ایشان واقع

شده و الا بیت چه یارا که رخشنده مهر را

سفارش بخورشید انور نوید

همین رفعت و قدر او بس که خود را

دران حضرت از ذره کمتر نویسد

و تقاضا نزدیکان را از بی بهره گی دوران محفوظ

دارد و دوران از بهره مندی نزدیکان محظوظ و السلام والاکرام

رقعه اخری

نیاز و مسکین شکستگی بموقف عرض رسانیده

رقعه اخری

میشود و شوق و غرام به پای بوس مخادیم

کرام زیادت از انست که بتقریر زبان

و تحریر بنان بیان توان نمود مجملا احوال

اینجانب انکه کشتی خراسان در گرداب

و اصحاب کشتی در غایت اضطراب بیت

گر شرط همت عزیزان بود ممکن که بسا

حل نجاتی برسند سایه مکارم و معالی

بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد برب العباد

رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار
و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملاذ
مان آن دولتخانه آنکه خدمت مولوی کرم نمود
بوده اند و تشریف قدوم شریف ارزانی فر
موده بوده اند و بالآخره چنان معلوم شد که ایشان
باجازت نبوده و از ان حرکت بسیار پشیمان
و شرمنده و پریشان و پراکنده اند حالا
عزم مراجعت جزم کرده و روی توجه بآن
جهت آورده ازین مستهام مجور بمبالغه

تمام

تمام توقع اعتذار و تمنای استغفار دارد
بیت کرده در گردن بصد خجلت ردی
عذر میخواهم ز جرم او ولی ‌: پیش فضل عام
آن شاه کرام ‌: عذر ما باشد فضول والسلام
رقعهٔ اخری آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت
شد روضهٔ جان تازه ز رشح قلمت ‌:
من مرد جواب آن نیم لیک مرا ‌: انداخت
درین ورطه کمال کرمت ‌: بعد از عرض نیاز
عرضه داشت آنکه داعی را داعیه آن بود که

عن قریب در سلک زمین بوسان آن آستان
ولایت آشیان لازالت قبلة للتوجهات
ارباب الطلب و العرفان انتظام یابد اما بواسطهٔ
برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد
امیدواری بعنایت حضرت باری عز
شانه آنست که در اوایل بهار این سبزه امید
دمیدن گیرد و این شکوفه مراد شکفتن
پذیرد و زیادت ابرام شرط ادب نیست مراد
دو جهانی و سعادت جاودانی حاصل باد والسلام

رقعهای که

رقعهای که بملازمان حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی خلد الله ملکه نوشته شده بود

باری سبحانه و تعالی ظل رافت و سایه عاطفت
حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را
بر مفارق عالمیان ممدود داراد و ارکان
دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری
و مرحمت گستری رفیق گرداناد چون ملطفهٔ
شریفه مشتمل بر نوازش رعایا و استمالت
عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی ما کان

و بعده بلی

وقمع و قلع بی باکان بسمع جمع فقیران و
شکستکان رسید همه یکدل و یکزبان دست
بتضرع و ابتهال برداشته بدعاء دولت دوام
اشتغال نموده اند و می نمایند رجا واثق
وامید صادق که بیمن این نیت و برکت
این عزیمت روز بروز فتحهای تازه و نصرتهای
بی اندازه بظهور بیوندد و مرادات دنیوی و سعادات
اخروی بحصول انجامد بیت حق ز شاهان
بغیر عدل نخواست ⁂ آسمان و زمین بعدل بپاست

سلطنت

سلطنت خیمه ایست بس موزون ⁂ کشن بود
راستی و عدل ستون ⁂ کر نباشد ستون خیمه کجا ⁂
جون بود خیمه بی ستون برپای ⁂ یارب
این خیمه سعادت مند ⁂ زین ستون تا بحشر باد بلند ⁂
زیاده ابرام شرط ادب نیست رقعه اخری
باسمه سبحانه ⁂ ثنای شاه جهان ذکر شب نشینان باد ⁂
دعای دولت او ورد صبح خیزان باد ⁂ بهر
طرف که کشد تیغ کیسواره چو مهر ⁂ سپاه خصم چو
انجم ز هم کریزان باد ⁂ جون نوازش نامه

که از فتح آن نسیم ظفر میوزید و از نشر آن
شمیم نصرت می دمید افتادکان کوی
نیاز را از خاک مذلت برداشت و کلاه
کوشهٔ قدر و منزلتشان باوج عزت
و کرامت افراشت روی تضرع و ابتهال
بسجدات شکرگذاری نهاده اند و زبان
حال ایشان مقال بوظایف منت و سپاسداری
کشاده اند بیت شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع فتح و شرف دمید هزناوک

هزناوک دعا که کشاده اند اهل راز از با
زوی نیاز همه بر هدف رسید رجا نفحات
لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست
که هر روز از شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر
چهره کشاید و از جویبار نصرت نهال مقصود
دیگر سرسبزی نماید شعر هر طرف سمت او رای
سفر خواهد بود نصر و تائید رفیق سفرش خواهد
بود هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت
فتح بر فتح و ظفر بر ظفرش خواهد بود

وسایهٔ عاطفت ابد الآباد ممدود باد قطعهٔ اخری

بحمده سبحانه نامه کز جانان رسد منشور اقبال منست

مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست

ذره سان حالم هوادار هست آن خورشید را

یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست

چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد

دولت روز افزون خاک نشینان آستان

عجز و نیاز را سرافراز گردانید و کلاه گوشهٔ

قدر و منزلتشان باوج عزت و ذروهٔ

کرامت

کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان روی نیاز

بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظایف

دعاگوی و مراسم دولتخواهی قیام نموده اند

رجا بلطایف کرم الهی واثق است و امید

بشرف نعم نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای

تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده عنان

عزیمت بمستقر دولت معطوف گردد بیت

امیدوار چنانم که منعطف گردد عنان عزم

بزودی بمستقر جلال رسد شکار کنان شاهباز دولت شاه

نذر و نصرت و تیهوی فتح دهنکال و السلام و الاکرام

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه باز صبح طرب از مطلع
امید دمید نفحات طواز گلشن اقبال وزید
نامهٔ بسته سر آمد مراد دل من حاصل نامهٔ آنکه
که دلم میطلبید فتح ناکرده چو نافه سر آن
نامه هنوز بمشام دل و جان رایحهٔ فتح
رسید هر کرا بود پر از گوهر اخلاص درون
چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده
شنید چون ملطفهٔ شریفه مبنی از فتح

قریب

قریب و نصرت جدید بخاک نشینان
شاه راه انتظار رسید مژدهٔ آن
فتح را سرمایهٔ هر فتوح ساخته و مرهم
خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان
مقال بشکرگذاری میمنت اشتغال گشاده اند

شعر لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست
آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید خار هر کید
که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت
که جز در جگر او نخلید حاصل دعا مخلصان

دولت خواه وخلاصهٔ مدعا ودعاگویان
اشتباه است که هر روز فتح تو با شکست مخالفان
ضم روی نماید ونصرت تازه با فتح معاندان
منضم چهره کشاید بیت دمبدم جامی از اخلاص
کند همره باد سوی تو فاتحهٔ فاتح ابواب امید
ظل رفعت وسایهٔ عاطفت ابدالآباد ممدود باد
رقعهٔ اخری یا رب سبحانه چند بوسم دست پیک
دیار یار را خرم آن ساعت که یابم دولت دیدار را
یار اگر طعن فراموش کاریم زد دور نیست
زانکه

زانکه با یادش فراموش کرده ام اغیار را
خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا
نامه اش تعویذ جان طی کردم آن طومار را
اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه ومعاطفه که
از فحوای آن نامهٔ عنایت آمیز ومضمون
صحیفهٔ محبت انگیز بجاذبهٔ شوق و ولعه
ذوق کشیده وچشیده شد نیاز وافتقار
وعجز وانکسار موقوف عرض رسانیدن
شوق وآرزومندی بدولت دستبوس

خداوندی زیاده از آنست که تقریر زبان

و تحریر بنان بیان توان کرد بیت

دیده ام آزار از آن رخ دور میخواهد دلم

تا دهم بیرون بشرح دوری آن آزار را

لیک نازک باشد آن خاطر نداُنم چون کنم

درج در گفتار کم در دو دل بسیار را ایزد

تعالی بمحض فضل و امتنان آن حضرت را

حسب الامکان از مکاره مصون و از مکاید

مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدار اد

بیت

بیت بنده مقامی و دعای او که بر ناید ز دست

خدمتی زین به دعاگویان خدمتگار را

چون مراد او نامرادان آمد او همواره باد

بر مراد او مدار این گنبد دوار را قوله خری

با نسیم جانه ای باد دستانه از آن بستان بیار

جان نوید دلخوشی جاودان بیار چون شد

صحیح اقامت آن شاه جان بمروش مروی

حدیث از لب آن شاه جابیار عنان شوق

و آرزومندی بر رکاب بوسی حضرت خداوندی

که همواره سپاه فتح و فیروزی در رکاب جاه
و جلال او باد و عنان سعادت و بهروزی
در کف دریا نوال او باد نه چنان از دست
رفته که ببازوی طاقت و توانائی و به
نیروی مصابرت و شکیبائی امساک آن توان
کرد لاجرم گستاخی نموده تسلیهٔ خاطر مشتاق
و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند
مبنی از طرفی از آن و سطری چند مشعر بشطری
از آن نگاشته خامهٔ نیاز و خلاص رقم زده
قلم افتقار

قلم افتقار و اختصاص میکرد بیت چو لب
بسته ام نیست همچون دوات * که چون خامه با
او گشایم زبان * کنم نامه را محرم راز خویش *
نهم راز دل با وی اندر میان * هر روز در
یوزهٔ درویشان دل ریش و همیشه اندیشهٔ
دولتخواهان نیک اندیش از درگاه واهب
علی الاطلاق و مبتدی بالنعم قبل الاستحقاق
آنست که لایزال دولتیان مخیم عز و اقبال
آن حضرت را از طوارق حدثان مصون

وازبوارق ملوان مأمون در سایه رایات

نصرت شعار سرافراز دارد وازصدای کوس

ظفر آثار گوش پرآواز بمنه وکرمه والسلام

رقعه اخری باسم جانانه ه صبا از مروی می آید فدا

یش باد جان من ه که میگوید حدیث مروی از

جان جهان من ه زجانان نامه بل کز مسیحا

نسخه دارد ه پی درد دل وجان ناتوان من ه

نامه ازعنوان آن نفحات صبح سعادت فایح

وصحیفه ازمضمون آن لمعات آفتاب عنایت

لایح

لایح مبنی از انتظام سلک جمعیت زمین

بوستان ساحت مجلس همایون ومشعر

بازدیاد مواد حشمت باریافتگان بارگاه

دولت روزافزون بمشام امید محرومان

کلبه فراق را معطر ساخت ودیده انتظار

محبوسان زاویه اشتیاق را منور گردانید

بیت منت ایزد را که از نزهتگه لطف و

جمال ه خاطر غمدیده را سرمایه شادی رسید ه

از سر البستان شاه کشور جاه وجلال ه

تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسیده
اضعاف مضاعفهٔ آن معاطفه و ملاطفه
که از فحوای آن مطالعه افتاد افتقار
و عجز شکستگی و شوق دلبستگی بموقف
عرض رسانیده میشود و تخفیف تصدیع را
بدین دو بیت اختصار کرده می آید امید
وار چنانم که بفیض فضل ازل همیشه کام ده
شاه کامران باشد بقدر دولت او خلقی پاینده
که عطف دامن او ملک جاودان باشد

رقعهٔ اخری
قاصد

رقعهٔ اخری قاصد زمرقعهٔ آن دلستان
رسانده مروی حدیث از لب آن شاه جهان
رسانده دل را امید خرمی پایدار داده
جانرا نوید بی غمی جاودان رسانده عنا
یتهای تازه و نوازشهای بی اندازه که
از ملازمان حضرت خلافت پناهی که
مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف نامتناهی
اند نسبت با مخلصان دعاگوی و دعاگویان
یکدل و یکرویان بظهور پیوند بهر اینه رابطهٔ

دین و دولت و واسطهٔ جاه و حشمت خواهد بود

شعر چو شاهان خاطر درویش جویند ٭ مزید

قدر و جاه خویش جویند ٭ فروغ تاج شاه

معدلت کیش ٭ بود از گوهر اخلاص درویش ٭

ز درویشان چو حرفی میگذارم ٭ نپنداری

که قصد خویش دارم ٭ من و لاف چنین هیهات

هیهات ٭ قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات ٭

بس است این جاهم از درگاه ایشان ٭

که باشم خاک بوس راه ایشان ٭

حق سبحانه

حق سبحانه اولیاء آن حضرت را روز

بروز فتحهای و نصرتهای گوناگون روزی

کناد و ساعةً فساعةً بر دولتهای روز

افزون فیروزی دهاد بمحمد و آله الکرام

علیهم الصلوة والسلام رقعهٔ اخری

باسمه سبحانه ٭ چنین که یار مرا روی خوب

و خوی نکوست ٭ عجب مدار که کردند

دشمنان همه دوست ٭ ز چشم و غمزه و ابرو

چه حاجتش بسپاه ٭ چو کشور دل و اقلیم جان مسلم اوست

نامهٔ مخبر از مصالحه متضمن مصالح جمهور انام

و صحیفهٔ مشعر بموافقه موافق مرافق کافهٔ خواص

و عوام از ساحت مخیّم جاه و جلال و معسکر

دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان

دستگاهی اعز الله تعالی انصاره و ضاعف

ملکه و اقتداره بخاک نشینان آستان

نیاز و افتقار که آناء اللیل و اطراف النهار

بدعاگوی دوام دولت و خیرخواهی ارکان

ملک و ملت میگذرانند رسید و کلاه گوشهٔ

قدر و

قدر و منزلتشان باوج عزت و کرامت

رسانید همه بیکدل و یکزبان بوظایف شکرگذا

ری قیام نموده ائمو قواعد منت و سپاس داری

کار فرموده میگویند بیت خسروا قاعدهٔ

عدل فزون کن که ز عدل ٭ عرصهٔ ملک تو هر

روز فزون خواهد شد ٭ فتح و نصرت ز خدا

خواه که بی منت خلق ٭ مدعی گر همه شیر است

زبون خواهد شد ٭ لایزال دولت موافقان

در معرض ازدیاد باد و کردن مخالفان در ربقهٔ

خضوع و الانقیاد رقعه اخری باسمه سبحانه
ملطفه پر ملاطفه مبنی از انتظام امور ملک
و ملت و التیام مصالح دین و دولت
بدعاگویان مخلص دولتخواهان رسید
زبان بثنا و دست بدعا کشاده کوهر شکر
کذاری سفته اند و بلسان خیرخواهی کفته اند
بیت شکر خدا را که بعون ازل ۞ شد بصفا
جنک خصومت بدل ۞ مبنی اقبال درین
کهنه دیر ۞ غلغله انداخت که الصلح خیر ۞

آنکه

آنکه زدی دم ز نفاق و شقاق ۞ می سپر و راه
وفا و وفاق ۞ این همه خاصیت عدلست و داد
وین همه فرزند نواز عدل زاد ۞ معدلت شاه
کر این شاه بود ۞ فتح ممالک همه آسان بود ۞
باد بقا شاه جهان را بکام ۞ تا بود امکان
بقا و السلام رقعه اخری باسمه سبحانه عنایت
نامه موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی مبنی از
توجه لوای نصرت شعار بجانب این دیار
بمجلسیان دعاگوی یکدل و یکروی رسید خلوت

سرای دل را رفت و روب داده و دیده
امید بر شاه راه انتظار نهاده بغمزه و غمخواره
فراق و ترانه و یرانه اشتیاق ایشان است
بیت مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل
ز وصلش سرفراز د جان باقبالش بنازد دل
چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او
که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل
در مطاوی آن سعادت نامه استفسار از آن
معنی که چهارشنبه آخر سفر بان اشتهار یافته
است

است رفته بود همانا آن را منشأ همان
تواند بود که بعضی از مفسران یوم
نحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده
است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند
و پوشیده نیست نحوست آن روز نسبت
باصحاب شقاق و شقاق است که کافران و بد
کیشان اند زیرا که نکبت و نکال و هلاک
و استیصال ایشان در آن روز بوده است
اما نسبت بارباب وفا و وفاق که اولیاء

انبیاء و اولیا و متابعان ایشانند در
غایت مبارک و فرخنده کیست چه کمال قوت
و غلبه نصرت ایشان در ان روز بوده است
مصرع بر دوست مبارک است بر دشمن شوم
چهارشنبه سوز امسالین برادر سه شنبه
صفو بارین است رجا واثق است که
همچنان که دران سه شنبه دخول درین
شهر و ولایت بر ملازمان آن حضرت
مبارک و همایون آمد درین چهارشنبه
نیز فر

نیز فرخنده و میمون آید رباعی ببند
گوش زبی دانشان که قدر تراء فراغتیست
ز علمی که بهر فضول کند: با ختیار منجم
چه حاجت آنجا: که آفتاب به برج شرف
نزول کند: حق سبحانه و تعالی دولتی از حد
ادراک افزون و سعادتی از احاطه انجم
و افلاک بیرون روزی کناد و السلام و الاکرام
رقعه اخری باسمه سبحانه آمد مرغی برگ گلی
در منقار بروی خطی از سنبل تر کرده نگار

مضمون خط آنکه ای خزان دیده گیاه خوش باش
که از تو یاد کرد ابر بهار رشحات اقلام دبیران
عالی مقام سدره آیین لازال ملثما
بشفاه الملوک والسلاطین که سرچشمه حیوات
لب تشنگان وادی حرمان و سرمایه نجات
سرگشتگان بوادی بعد و هجرانست فی الیمن
وقت و اسعد ساعت باین فقیر حقیر البضاعة
رسید روضه جانرا خضرت تازه و حدیقه جنانرا
نضرتی بی اندازه بخشید در حصول این سعادت

وظایف

وظایف شکرگذاری و مراسم منت و سپاسداری
بجای آورده شد و تخفیفا للابرام و تحاشیا
عن اطالة الکلام بر دعا اقتصار کرده آمد
شعر بر تاج وران شاه جهان سر بادا بر فرق
زمانه سایه گستر بادا آوازه بندگی و شاهی تا هست
پاینده و شاه بنده پرور بادا والسلام والاکرام

رقعه اخری باسمه سبحانه بنامیزد زهی منشور
شاهی به ابرادش دعاگویان مباهی بنام
بنده در قید غم بند خط آزادی آمد

عنایت نامهٔ همایون بانواع عنایت مشحون
در اشرف ساعات و اطیب اوقات خاکساران
وادی فراق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق

بیت

رایت ذلت باوج عزت افراشت دست
مرحمت از خاک ذلت برداشت بایستی که این فقیر
بخود چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه
بودی بلکه بخود قدم از سر ساخته طریق ملازمت
پیمودی اما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی
قدری و بی اعتباری خود را در معرض این

مقصد

مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد و الا
غلبات شوق و نزاع و جذبات تعطش و التیاع
بزمین بوس عتبهٔ سپهر مرتبه نه در آن مرتبه ایست
که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح آن توان
داد در جا واثق است که عنقریب
مجیب عز شانه لطیفه متضمن این امنیت
مقضی بنواعث و امنیت از هجوم شداید
احزان و هموم از مکمن بطون بظهور آورد
و مشتاقان آرزومند را ابشر از ین

در مضیق دوری و تنگنای مهجوری
نگذراد و انه علی ما یشاء قدیر سخن دراز
کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز
انجامید قمع و قلع اصحاب شقاق و نفاق
علی الیسر التطرق میسر باد و حال عمال ارباب
وفا و وفاق علی احسن الوجوه مقدر باد
والسلام و الاکرام **رقعهٔ اخری** دادند کیسان
مژده که آن جان جهان ؛ شد چارهٔ بیچارهٔ
و نهان ؛ هر جا که گشادند بآیین مژده دهان ؛

جانها

جانها باید نثار آن مژده دهان ؛
لا یزال خواطر دولت خواهان آنحضرت
به نیتهای خیر مشحون باد و نیتهای ایشان
بعملهای صالح مقرون و عملهای ایشان
از محبطات سمعه و ریا مصون و مامون
چون درین ولا صحیفهٔ همایون رقوم
فضل بر عنوان و رموز لطف در مضمون
بدعاگویان دولت روز افزون رسید
حسب ادب باداء آن جز بادای وظیفهٔ دعا

دعا حضرت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار

افتاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بحکم سخن

دوران فلک بما نشد راست هنوز ⁂ با ما

بسر نزاع و غوغاست هنوز ⁂ بی جرم

بریخت خون ما خسته دلان ⁂ وین طرفه

که جرم از طرف ماست هنوز ⁂ بعد از

تجدید وظایف محمدت و تمهید قواعد

معذرت خامهٔ عنبرافشان دبیران

عظیم القدر کبیر الشان که انامل شریفه رنجه

فرموده

فرموده بودند و فراموشان زاویهٔ خمول

را برشحهٔ قلمی یاد آورده اند بیت دعایی که

نبود بداعی مضاف ⁂ ز عجب و ریا بل که از اخلاف

صاف ⁂ چو فانی بود بنده اندر دعا ⁂ نه اخلاص

گنجد در آن نی ریا ⁂ بود خواهش از طول سلیم

در یافته از قدیر علیم ⁂ نثار مخیم جاه و جلال و معسکر

عز و اقبال میگردد و همواره از حضرت

واهب العطایا بحکم اسرع الدعا اجابة دعوة

غایب لغایب با دل حاضر میل خاطر از کان

٢

دولت برعایت رعایا و برکات ساحت
نهمت از ظلمت ظلم بریا که سعادت دینی
و دنیوی با کمال آن منوط است و جمعیت
صوری و معنوی بعدم اختلال این مشروط
مسألت میرود بسمع اجابت مسموع باد و بعز
استجابت مشفوع باد والسلام والاکرام رقعه اخری
بلکه سبحانه بر ضمیر منیر دولتخواهان آنحضرت که
آئینهٔ صواب نمای مصالح دینی و دنیوی و
مرآت صورت کشای مقاصد صوری

ومعنوی

ومعنوی است روشن خواهد بود که چون
حضرت ذو الجلال والاکرام از آغاز تا
انجام همه مطالب ایشان را بی آنکه تهیهٔ
اسباب ظاهری را در آن مدخل تمام بوده باشد
میسر ساخته است و بواسطهٔ حسن نیت
و صفای طویت که نسبت با عموم خلایق
دارند بسی از اطراف و اکناف را مسخر
گردانیده امیدواری چنان است
که بمقتضی اقتضاء لقد احسن الله فیما مضی

كذالك يحسن فيما بقي وقت لاحق در جريان
امور بر نهج سابق باشد و زمان مستقبل
در تحول احوال با ماضي موافق اسب
حرين در امور مطية ظفر است و استعجال
دران مظنة خطر حق سبحانه و تعالى عسكر
منصوره را با ظفر هم عنان دارا دو واز
خطا و خطر در امان فيروزي دهاد
بمحمد و آله الكرام عليهم الصلوة والسلام
رقعه که بخدمت سلطنت پناه حسین بیگ

نوشته

نوشته شد و این رباعی بر عنوان آن نوشته

خردمند اگر جا بزندان کند
ز طبع خوش آن نزا گلستان کند
چو در فسحت بسط ره یافت دل
چه غم دارد از قبض این مشت گل

بر رای جهان آرای و ضمیر مشکل گشای پوشیده
نخواهد بود که چون نعمت عالم بتبدیل
حرفی نعمت می شود و محنت آن بتغیر
وضعی محنت میگردد از اده هوشمند را باقبال

آن دلخوش نباید کرد و باد باران آن خاطر

مشوش نباید داشت **مثنوی** باقبال

جرحم ازان کار بنیت ❁ که اقبال او عز اد

بار بنیت ❁ چو اقبال او رنک ادبار یافت

خوش آنکس کز اقبال او روی یافت ❁

درویشان دلریش و دولتخواهان نیک اندیش

همواره دست نیاز بر داشته و تمامی همت

و نهمت بران کماشته که عنقریب بعموم

عنایت بی علت مقلب القلوب همه

همه کدورتها مفضی بصدق و صفا شود

و بکثرت مکرمت بری از قلت مفرج الکروب

همه خصومتها مقتضی بحب و ولا کردد **بیت**

خوش آندم که این جنگ و داوری ❁ شود بر سر

یاری و یاوری ❁ کهن دوستان را باقبال و کام ❁

شود تازه عهد و وفا والسلام **رقعه اخری**

بعد از عرض نیاز بلسان اختصار و ایجاز

معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود در ابواب

بنوشته بر خاطر خطیر بکذارند و همواره در کاغذ

پاره جواهر اخلاص را نظر کیمیا اثر
برساند اما چون هر قاصدی راه بدین
مقصود نمی تواند برد و هر طالبی طریق این
مطلوب نمی تواند سپرد این معنی جز گاه
گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب دیر دیر
بظهور پیوندد قطعه ترک ارسال قاصد و نامه
شیوهٔ هوشمند اگر نیست ٭ لیک سوی حریم
عزت تو ٭ باد را جای دم و ما را راه نیست ٭
امیدواری چنانست که عنقریب قریب

مجیب

مجیب عز شانه لطیفهٔ انگیزد که حجاب قاصد و نامه
از میانه برخیزد و دولت ادراک ملاقات شریف
و استماع مقالات لطیف علی ایمن الفال واحسن الحال
میسر گردد شعر وقت آن آمد کزین نیل حصار ٭
روی بنمای عیان خورشیدوار ٭ دیدهٔ امید
را روشن کنی ٭ تنگنای عیش را گلشن کنی ٭
مخلصان و دوستان شادکام ٭ دست
بوسندت بخدمت والسلام رقعهای که
با تار ما بی نظام الدین علیه نوشته شده است

زانم که فتاد اتفاق سوخت تا بو که کنم
کهی بخاطر کذرت کر مرغ پرد سوی تو یا
باد وزد خواهم که دهم بنامه در دست
چون قلم برداشتم واندیشه کماشتم جز اعتذار
رقعهای متتابع که درین چند روز
واقع شده است معنیی در دل نکشت
وصورتی بخاطر نکذشت اگرچه این نیز خالی
از دغدغهٔ تصدیع نیست واوقات شریف را
بی شایبهٔ تصدیع نه بیت که تا لم پیش تو آن نالهٔ درد سر بود

در بخواهم

در بخواهم عذر آن دردسر دیکر بود مرادات
دنیوی وسعادات اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری
ایزد که بلوح ما قلم رانده است بر ما و تو اسرار
قدم خوانده است ما و دل ما بان پری مانده است
کش باد دشت و روی کردانده است هرچند
باختیار مشهورم من ور مذهب جبر جبریان
دوم من مهجور اختیار سرم من
با دعوی اختیار مجبورم من نامه بخامه
بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات

لطایف منثور و منظوم بلکه سفینه پر از تموج
بحر جبر و قدر در طلاطم نوشته در کلام ازلی
و نویسنده در متکلم حقیقی کم بلب تشنه ازینمع
سراب خودی سیر و بر تجرع شراب بیخودی
دلیر رسید و قصها رسانید شور زاندیشه کار و
بار بیرون عم کرد و زر لعبه روزگار بیرون عم کرد
برین صدمات قهر جبار کم بی بخت لاجرم از مقام
اضطراب بی رعونت جنبانید هر چه زبان
خامه دادند سمت تقریر یافت

برخامه

برخامه زبان کشادند صورت تحریر پذیرفت
لایزال مجاری احوال ملازمان بر نهجی که
مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد
رقعه اخری بعد از رفع اخلاص بلبان افتقار
و اختصاص مرفوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر
سحرانداز غزل جدید آن مخلصان قدیم رسید
نکته دانان سخن و روشن ضمیر زبانان نظم صفت
گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشواره
سمع قبول و تسلیم بلکه حمایل گردن خضوع و

و تعظیم ساخته طریق تتبع آن بر داشتند
و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند
داعی نیز دفع گمان تکاهل و رفع تهمت
تساهل را با آنکه زبر آن در قیاس خرده دانان
نیاید جودت طبع جوانان گوهر چند از خوی
نجات گرد کرده و در صدف صدق و ارادت
پرورده و بر رشته دقیقه محبت فراهم آورده
تحفه سلک صحبت و هدیه نظم جمعیت می گرداند
شعر رشته این نظم که گوهر نمات
بیت

زینت گوهر بلکه صدف پاره ماست زیور
افسر سر زد شاهها باد کمر بند درگاهها
همیشه ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز
ایشان تازه باد و فضای جهان از نغمات
نظم دل آویز ایشان پر آوازه والسلام
رقعه اخری تحیاتی که چون از دل بر آید
تمه روحانیان را جان فزاید شمیم آن در این
فیروزه منظر و دماغ قدسیان دارد معطر
هر صباح و مسا با صحایف دعا و ثنا مبعث

از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبا
میکرد و چون تکلف در شرح شوق و اخلاص
از توهم سمعه و ریا عاری نیست و مبالغه
در اظهار نیازمندی و اختصاص جز بر قاعدهٔ
ظاهر بینان خودنما جاری نه لاجرم از سمت
آن برگشته و بساط آن در نوشته میگوید شعر
جز این کاری مبادت گاه و بیگاه که در
ظل ظلیل دولت شاه خط حظ خود از دل برتراشی
برای حق پناه خلق باشی والسلام
رقو اخره

شد نامه و دلم را از جان بشنو از نی چون
حکایت میکند حکایت تمادی ایام
فراق و شکایت توالی آلام باز بان تیز و چشم اشکبار
اشتیاق بیش از آنست که بمددکاری از عهدهٔ بیانش بیرون آید
دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ
زبان شکسته در طول این نامه عرض آن
مقدور نباشد و در طی این صحیفه نشر آن میسور
لاجرم سد آن باب کرده التماس میرود
در ساعتی که بی تشویش اغیار در آن فرخنده مجلس مبارک

دران فرخنده مجلس با شدت بار : زمین
بوسی بتعظیمی که دانی : زمین بوس دعاگویان
رسناد دولتی از انتهای مصون و سعادتی از
انقطاع مامون میسر باد بالنبی و آله الامجاد

رقعه اخری سلامی کرده از نیش تیز دندان :
گشاده عقدها از رشته جان : سلامی از کمند طره
لام : دل صاحب دلان اورده در دام :
سلامی خوشتر از فردوس اعلا : الف روی
کشیده قد چو طوبی : بزیر آن الف از چشم میم :
عیان

عیان در پای طوبی عین تسنیم : تحفه
صحبت شریف و هدیه مجلس منیف کردانیده
معروض آنکه چون خدمت مولوی راشوق کاب
بوسی عنان گیر شده بود خود را بر فراک وکستن
واجب نمود لاجرم این رقعه دقیقه بمصحوب
رساله که بتجدید تحریر پیوسته بحضور فرستاده
شد اگر مصلحت دانند بعرض همایون
رسانند و الا بیت هرچه نه مقبول دل پاکست
بایدش از صفحه ادراک شست : دولت عاجل

مفضی بسعادت اجل بروجه اکمل میسر و
محصل باد رقعهٔ اخری نی کلک تو طفل معنی را
بنبات حسن پرورده • غرهٔ صبح را
طرهٔ شام • رشک رخسار نوخطان کرده •
قصهٔ کوته شب دراز مرا • پاره پاره بروز آورده •
صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزد
یکان دور و دوران نزدیک بحضور اشرف
ساخته در صورت هر خطی خطی روی نمود و از
عکس هر حرفی فرحی پرتو انداخت و از شکوه

شکوه غنچه‌های شکر و شادمانی دراز خار گله
گلهای محمدت و دعا شکفانید [illegible] آری
گر لطف تو بگذرد بخارستانها • خارستا
نها شود بهارستانها • حکایت گله و شکا
یت بنا بر آن واقع شد که ایشان از
رقعهٔ این فقیر تصور کرده‌اند و در تحت تعرض
و تحریر آورده و گلا بت نباید از تو چنان
معامله • که کس را رسد در آن گلهٔ محبت
از تو بجز گله کلمند • زانکه لطف تو اش زبیخ بکند

حق سبحانه وتعالی همواره در نظر رافت

خورشان دارا دو آفت نظر بخود شان

نگذارا دو السلام معما سلام علیکم لان

شوق تست درسم لیک در عمر دراز کرده فر

ساید زبان بکشته نتوان کف یابد بلا بعد

از تبلیغ سلام بلسان تعمیه و ایهام معروض

آنکه چون نامه مشتمل بر معمای نامدار که نام ذو ابن کم

نام زاویه نقو دانکسار شده بود رسید خبر

دیده رمد دیده را نور و سینه اندوه رسیده را

سرور

سرور بخشید الحق هر یکی را در بهار رونق

غنچه یافت که از شکفتن آن باغ طبع خزان

نشود و نافه دانست که از شکافتن آن

دماغ خرد عطر افشان گردد بیت نی نی

درج دید مش لطیف و موزون از درج گو

هر بقیمت افزون مکنون در وی دری

نسفته در بسته کلید آن نهفته دلها شده

خون زهر بیوست نایافته در گشادش

باز ای آن جواهر خسرفی چند اما شامل

کوهر آبدار رود در مقابل آن لآلی صدف

چند لیک حامل لولوی شاهوار در سلک

نیاز و شکستگی و رشتهٔ تعلق و دلبستگی

انتظام داده بوقف حضور فرستاده و آن

اینست معما باسم سلطان حسین کرده

زلفت سرکشی با روی خوب ای غنچه کر

آفتابی جلوه ده هر سو بقانون دیکر ای

زیر سر زلف تحت ماه تمام توسن تو زجت

برا وج خور کرده مقام معما خلیل بلکه دل

دلم از چشم کیسوی تو سرکشته مقیم هکل بهش

بر روی تو آشفته مدام امیدوار چنانست

که اگر زیور حسن و جمال را نشاید عوذه

عین الکمال را در خور آید بیت هر چند

صدف شکسته و خوار بود این بس که

مقر در شهوار بود و شکل هر معما بالتفات

طبع لطیف شان حل باد و معماء هر شکل با ابهام

خاطر نیف شان منحل والسلام رقعه لغری

صحیفه از فتح صاد صاد فان را کلها فتح کشاده

وازکنگرهٔ جاه حاسدان را خارهای کمر

نهاده بعد از تمادی ایام انتظار و توالی

الام اصطبار از جانب جناب امیر علیشیر عالی

گهر که اسم شریفش بصورت لطیف نگاشتهٔ

قلم تقریر و خامهٔ تحریر گشت سمت ورود یافت

منتظران زاویهٔ اخلاص و مرتبطه داران

کاشانهٔ اختصاص را امروح روح و مفتح

ابواب فتوح آمد و در مقابل آن تحیات حیات

انجام و تسلیمات مفتتح تسلی تام متحف

ومهتدی

ومهتدی و موذی و مبلغ میگردد و شرح تعطش

بر شحهٔ زلال وصال چه بهر زبان لال حال

و مقال ممنیت لاجرم از ان تقاعد نموده بر

دعای مستضمن بر متمنای اختصار میرود بیت

زتیغ فتح شاه صف شکن را ٭ اقالیم جهان بادا مسلم ٭

پی هر فتح عالم را سکونی ٭ میسر باد همچون لفظ عالم ٭

همیشه در دل حساد ملکش ٭ چو سین نوک

سنان نها باد مدغم ٭ والسلام رقعهٔ اخری دعای

که بدایت آن منضم مع الشوق والغرام

مبتدا

و نهایت آن ممدود الی یوم القیام و العید

بینهما مفتوحة الی الاجابة من الملک العلام

بصورت نیاز نثار بساط جرأت و

انبساط میکرد و میل و شغف بنیل شرف ملاقات

بیش از انست که بطرف عشیات و غدوات

در اعمال ادوات قلم و دوات ادای

شمهٔ از ان توان کرد لاجرم عنان عزم

و نیت جزم از صوب بیان امنیت معطوف

داشته باین دو بیت مصروف میکرد

بیت زیرک

بیت زیرک آنکس که در خرابهٔ دهر در گنجهای

راز زند جاه کوتاه زیر پای نهد دست

در دولت دراز زند لا یزال نهال روضهٔ

امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت

جاوید بار آن پیوند والسلام رقعهٔ اخری

بعد از عرض اخلاص و نیاز بلسان محبت

و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان

صاحب قدرت و مجال قبول سخن دران

حضرت نعمت بزرکست و شکر ان نعمت

صرف اوقات وانفاس است بمصالح
مسلمانان ودفع مفاسد ظالمان وعوانان
واگر ناگاه عیاذاً بالله طبع لطیف را از همه
آن شغل گرانی حاصل آید که خاطر شریف را
پریشانی روی نماید تحمّل آن گرانی در کفهٔ
حسنات وزنی عظیم خواهد بود ومصابرت
بران پریشانی را در جمعیت اسباب سعادات
دخلی تمام دارد **بیت** راحت ورنج چون
بود گذران؛ رنج کش بهر راحت دیگران

زانکه باشد

زانکه باشد بمزرع امید؛ رنج تو تخم راحت
جاوید؛ حق سبحانه وتعالی توفیق دستگیری
از پای افتادگان وپای مردی عنان از د
ادگان زیادت گرداناد **رقعه اخری**
معمای سلام الله علیکم سلامی که چون بلبلان
رمز از اصول ومبانی آن نکته گوییم **مصرع**
جزو لای ازلی در رسم بیت؛ وچون
بمشام ذوق از وصول بمعانی آن شمّه بوییم
مصرع از عموم ابدی رسم نی؛ با فاتحه

اخلاص معروف نه بغایت تذلل و ابتهال
و مشحون بنهایت توجه بدولت اتصال
تحفه موقف شریف و هدیه مجلس منیف
می گردد و داغ دل سوخته از فراق در انتهاء
علم آتش اشتیاق روشن تر از آنست
که در شرح و بیان آن بکاغذ و روی و خامه
دو زبان احتیاج افتد لاجرم
طی آن بسط نموده و زبان انبساط کشوده
انهاء میرود که چون درین ولا ورقی بکه

مهر اهل

بمهر اهل محبت و ولا سبق مشحون بنکته چند که
در اثناء شرح بیت آخرین قصیده برده
که بی شک گوی سبق از اولین و آخرین
برده روی نموده بود مملو بلطایف ارجمند که
بران کتاب لطافت انتساب مصرع
چون قطره شبنم که چکد بر گل سیراب
تازگی افزوده مطرح پرتو اندیشه گشت
و منتج عقل فکرت پیشه آمد انصاف هر معنی دقیق
که بتدقیق نظر موی شکاف شکافته بود

وبقوت مناسبت چون موی در هم بافته
عقل باریک بین را موی و میان آن
فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق
نهاد و هر عبارت پاک که بفهم دراک از جر
زخار خاطر که بار گوهر وار استخراج کرده
بوده اند و بالماس تفکر سفته در سلک انتظام
آورده از آن با جواهر آبدار و لآلی شاهوار
تفاوت چندان ندید لاجرم از آن زیب
وشاح جان و زینت حمایل جنان گردانید

توجه خا

توجه خاطر شریف باستنباط این نوع غرایب
و بدایع با وجود کثرت شواغل و موانع
علامت آنست که خدمت ایشان را
تفرقهٔ ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید
و ازین معنی امیدوار گشته مسألت می رود
که حق سبحانه و تعالی جمعیتی کرامت
فرماید که این جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید
والسلام **رقعه اخری** بعد از ادای وظایف
دعا مقرون باجابت سمع الله لمن دعا

مرفوع آنکه بتازگی قاصدی رسید و قصیده جدید
رسانید بیت چو حرفی چند خواندم زان قصیده
دل خاصان از آن در قید دیدم در آن اثنا چو بگشادم چشم
بصیرت کشاده جمله دلها صید دیدم
هر چند از مطلع تا مقطع از هر بیت و مصرع خاطر
بر غایت نقود مباهی بهر حرفی فروشد چون
سیاهی هیچ نقصان جز آنکه دفع عین الکمال را
حسن کلام و لطف مقال کوشیده بوده اند
و از هیچ چیزی ساخته این ناقص را الکن و کال بوده

بنظر اقدس

بنظر اقدس در نظاره آرزی بیت مشاطه چو چهره بتان
آراید از سنبل خطی کشد پی دفع گزند از خواندن آن
چنان مفهوم شد که حضرت ایشان را ارادت اقبال بر
قبله مقصود و اعراض از نمودهای بی بود شده است
الحمد لله علی آلائه اما اگر چنانچه در تغیر امور صوری و ترک اشتغال
عین ضروری چنان ملایم مزاج شریف عزیزان نیست
مبالغه نرفته دوری ما هیچ جایی نیست که مقصود ظاهر است
و جمال ظهور رسیدن جز کمال ظهور رسا ترنی بیت
گر نه هر جای جمال خود نمود ور چه مستحکم آنجا گفت چه بود

ماهی اندر جوی الست آب جوی * میزند بر
چشم و کوشش آب جوی * کر شود از آب
اگر هم با آب * وا رهد جانش ز بند اضطراب *
حق سبحانه و تعالی ممکنان را از حقیقت قرب
بمقصود آگاه گرداناد و دست همت از نمود
های بی بود کوتاه والسلام **رقعهٔ اخری**
بعد از رفع السلام الی المجلس العالی والموقف
المحفوف بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند
این شکسته هنوز از ملامت و غرامت

قصیده

قصیده و مثنوی بسیار گفته اما چون بنفس شوم از سعادت
ترک عادت محروم ماند بجز شعر و سیاقت
قیافی قوافی معتاد گشته و طریق غزل که
توجه حسی ببعض از مظاهر صوری چاشنی می
دهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاهی تشحیذ خاطر
را بتکلف تنبیه غایب و حاضر را تتبع بعض قصاید
عام الفواید بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی
مشتمل بر نصایح و کشف فضایح فرو رفتگان
در قاذورات دنیوی و بازماندگان از لذات

کمالات معنوی است اشتغال نموده می آید جا
عتی که از ان نمد کلاهی و دران نقایص از خود بخود
گواهی دارند تصور ان میکنند که غرض ازان
تعییر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا
و ثم حاشا شوخار بادشنه که خون ریز است
چون در اوصاف خود زبان تیز است منت
حاجت که در حریم حسن بهجایش زبان کشند شوخ سن
فقیر که خود را بهزار جر ثقیل از ملامات صوری
بهرزه قیل و قال گران برکران کشیده و باز بود

ونابود

ونابود خود را در زاویهٔ خمول و حرمان آر
میده و قسمت از طلب وی نیستی است که هرگز زری
هستی نبیند و وجه قصد وی نابودی
که گرد وجود بران نه نشیند و پیراچه طاقت
آنکه در گوشه نشسته و ابواب دخول و
خروج بر خود بسته تصویر صور خیالی جمعی بر
و احضار اشباح مثالی ایشان کند و ا
زان نشانه برسازد و داستان محمدت
و مذمت پرداز د هیهات هیهات

بیت آنرا که دل از صلح کسان تنک بود

باهیچکس انکجا سر جنک بود و انرا که ز فقر

این جهان تنک بود با تنک جهانیان چه

آهنک بود و مع هذا درین وزن

وقافیهٔ قصیده که بجودت فکرت افضل

المتقدمین خاقانی شیروانی صورت اختراع

یافته و املح المتاخرین خسرو دهلوی حذو

النعل بالنعل در طریق اتباع ان شتافته

بیتی چند کفته شده بود بخدمت فرستاده شد

امید هست که بچشم رضا ملحوظ کردد و ان

حسن اصغا محظوظ والدعا بظهر الغیب اقرب

الی الاجابة بلا ریب والسلام والاکرام **رقعه اخری**

رسول دوست بدستم یکی رساله سپرده رساله

که ز دل رنج دیرساله ببرده الحق نه رساله نو

رسیده که بسالی دراز کرده تمنای ان بروقت

دور ماندکان ارزومند اورده بلکه خلعتی

از جامهٔ خانهٔ غیب وصل رسیده بالای مقد

مان اهل دل **شعر** بهر سطری ز نثرش چون ببینی

شوی عارف باصل کل ازوی ۰ چو تعطّشرا

بلوح دل نگاری ۰ زهر سبق ازان نامی برآری ۰

حق سبحانه وتعالی سرچشمهٔ آن فیض را از آلایش

مکاره مصون دارد و از آمیزش مکاید مأمون

والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** ای باد چو آمدی ز

منزل یار ۰ امد بدلم ز آمدنت صبر و قرار ۰

ناهد بقرار ازین قدر جان زنهار ۰ او را ز برو

بانکه دانی بسپار ۰ اگرنه بهر چند روزی رشحهٔ

قلمی از مجاوران آن آستان رسیدی

ونفحهٔ

ونفحهٔ گرمی از انفاس آن آستان

وزیدی بر دور ماندگان بداغ مهجوری

گرفتار زندگی صعب بودی و زندگانی

دشوار امیدواری چنانست که این طریقه

مدی اللیالی والایام استقرار گیرد و این

قاعده علی مر الشهور والاعوام استمرار

پذیرد **شعر** شادم زنم کلکت و ز نفحهٔ الفاتت

گر زندگی دارم زین آب و هوا دارم ۰ دولت

وسعادت بر دوام باد والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری**

بالکلک تو گفت نامه که ای کاه خرام ، صد تحفه
خوش بروم آورده زشام ، کز پای تو در میان
نباشد رسد ، مهجور انراز جانب دوست پیام
چون رقعهٔ شریف بخط و عبارت لطیف متضمن رباعی
بیت
چنان در جودت و حسن بیان فرد ، کزان خوشتر
تصور کم توان کرد ، بمطالعهٔ این فقیر رسید
از مصراع بر دل محزون و سینهٔ مجروح در تفرقه
مسدود گشت و باب جمعیت مفتوح نایرهٔ شوق
وصال اشتعال یافت و داعیهٔ شوق مقتضی بود

اتصال

اتصال استکمال پذیرفت خاطر جنان میخواست
که عنقریب امضای این نیت و تحقیق این
امنیت کرده آید اما بواسطهٔ تمادی ایام
روزه و تضاعف ضعف هر روزه موا
عید این مراد بعید افتاد حق سبحانه و تعالی
همگنانرا توفیق مصالح دینی و دنیوی رفیق
گرداناد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری چون
در گفت ان واسطی لعل قبا ، شد همدم رو
میان آینه قفا ، زنگی بچهٔ همدم از سر خفا

دربخجن ظهور شد جلوه نما زهی زنگی بچگان
پسندیده هم دیده مردم هم مردم دیده
چون در هودج کافوری نشسته و احرام
زیارت شهیدان تیغ مهجوری بسته
بدین دیار رسیده اند و درین مزار آرمیده اند
بیت آزاده دلان بجانشان بنده شده اند
وز نکهت جان بخشش شان زنده شده اند
شکر این نعمت را ادا که تواند کرد و عذر این
موهبت را بجا که تواند آورد آن به که ازین

گستاخی

گستاخی دست بداریم و بدعاء دولت دست
بر آریم بیت دستی که زما کرد بدین دستان
یاد بالادست همه زیردستان باد منشور کرم
نگار باد اسم عمر و کلکی که رواج این کارستان داد
والسلام والاکرام رقعۀ اخری هست رنج و تعب
اشواق اجرت دم مقلتی علی آماقی از
رنج فراق و محنت مشتاقی حرفی گفتم فعس علیه
الباقی هرگاه که قلمی بتراشم تا در جواب نامه
شریف ورق بخراشم چیزی نیابم که بار با

نکفته باشم و ننوشته از ملامت خاطر شریف
اندیشه کنم و اقتصار بر غایت اختصار به
سازم شعر هر که ز بر من ز هجرت اید دردی
تحریر رباعی کنم یا فردی زان مینترسم که زدم چون
من سردی بر خاطر عاطرت نشیند کردی
نوشته شده بود که در قبل از رویه هرات توقفها
واقع است تخصیص را جهتی نیست در جمیع جهات
این قضیه شایع است بیت در نوبت
حسن مه آن اوج کمال از دست رقیبان نکوهیده خصال

چه شرق و چه غرب و چه جنوب و چه شمال از جور
برکت و از جفا مالا مال و عار از نوحی می
باید که رب لا تذر علی الارض دیارا گویان
در هیچ دیار ازین طایفه دیار نگذارد
و استدعا از صاحب فتوحی که حقوق
مستدعیان را گذارده دمار از نهاد
مدعیان برآورد و این هر دو مفقود است
و از جمله محالات معدود و حقیقت آنکه دیده
تیقظ و تحفظ بر حال کماشتگان دارند

یعنی محافظت

یعنی عملداران و تحصیلداران رعایا

و معامله درویشان را بالکلیه بایشان
بگذارند بیت برافکن به نیروی جاه و جمال
رسوم تعدی ز هر مرز و بوم ∴ لیلا تعاتب تعیب
تعیب لکیلا تلام بکوم تلوم کالهای دنیی و دنیوی
بر مجاری صدق و صواب جاری باد و امور
صوری و معنوی در مطاوی خیر و ثواب
بساری والسلام والاکرام رقعه اخری هستم
ز صفای خاطر بی کینی ∴ من آینهٔ تو ای نگار
چینی ∴ روزی که بمن روی بروی نشینی

درمن

درمن نامه عکس خوب خود بینی ∴ هر دم زره
دیده دلم خون ریزد ∴ تا بو که فلک لطیفه انگیزد ∴
وین نامه و قاصد از میان برخیزد ∴ بی واسطه
در دامن وصل آمیزد ∴ اگر نه نامهٔ نامی صحیفهٔ
گرامی که مصب سنحات قلم و مهب نفحات کرم
آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال است
در هر چندی از ایام دوری و اوقات مهجوری
گلبن امید و امل ما را برشحهٔ تازه گرداند و غنچهٔ
مقصود و مهجور از ابن غنچه بشکفاند

بیت یک گلبن امید بصد فصل نروید
یک غنچهٔ مقصود بصد سال نخندد

نی طی نامه را کجای شکر این مکرمت است
ونی زبان خامه را توانای عذر این موهبت
لاجرم در ادای آن شروع نموده بردعا اقتصار
میرود لایزال روضهٔ جاه وجلال دولتخواهان
برشحات فضل الهی تازه باد و درجات ترقیات
آن تازگی بی اندازه والسلام رقعهٔ اخری نمود بری
ز جانب دشت و برفت • ارتشنه لبان زود بگذشت و برفت •

برگشت

برگشت امید ما جگر سوختگان • نا ریخته نم ز راه
برگشت و برفت • هرچند امید ناامیدان
بحصول نرسید و مراد نامرادان بوصول
نینجامید امید آنست که هرچه مصلحت
دینی و دنیوی خادمان آن آستانه
بآن منوط است و سعادت صوری و معنوی
ملازمان آن دولتخانه بران مربوط بروجه
اجمل وطریق اکمل میسر گردد بمنه وجوده
رقعهٔ اخری فیاض کرم ز فضل بی اندازه •
بهمه احسان

اندا حنت مقدمت بشهر آوازه • شد باغ مراد
نامرادان خرم • شد شاخ امید ناامیدان تازه
سعادت دینی و دنیوی متضمن مرادات
صوری و معنوی میسر باد لله الحمد والمنة که اراجیف که
باهوای مخالفان موافق بود مرتفع شد
واکاذیبی که بامراد موافقان مخالف می‌نمود
مندفع گشت والسلام والاکرام **رقعه اخری** خوانت
بقصیر کلک تو دورانرا • در داده صلای
وصل مهجورانرا • قانون شفا نوشته رنجورانرا •

بنشانده

بنشانده بآن آتش مهجورانرا • جون ورود رقعه
شریف از حدود آن بقعه منیف بر مخلصان
صدق انتما کورود الماء علی الظماء لظهور
انجامید بهر یکی از دیده رمد دیده و سینه
کمد کشیده از قلق حدت حرارت فراق و
اضطراب شدت حرارت اشتیاق
بموطن الفت و نشیمن زلفت بیار امید
شعر براحت قرین باد آن دست و پنجه
که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه

نوشته بوده اند که از بعض کسان که مدتها
در ظل عنایت و سایهٔ تربیت و رعایت
بوده اند سخنان نامناسب و حکایات ناملایم
سر زده ننگ نیست که هر که چنین کرده باشد
از دایرهٔ انسانیت بیرون خواهد بود حیف
باشد که زبان بحکایتش گشایند و دهان
بشکایتش آلایند بیت انسان مشمر خیل
بد اندیشان را کان مرتبه نیست این دغا کیشان را
از خامهٔ صنع بر لوح وجود جز صورت انسان نرسید ایشان را

از لطف
رقعهٔ اخری

رقعهٔ اخری از لطف تو تا واسطی سرخ قبا شد قطره
زن از سر رومی ماه قفا آورده گهرهای گرانمایه بجا
از لجهٔ بحر لجی جود و عطا چون قاصد خبیر مستغنی
از القاب از تصدیع اطناب در معرض جواب
مغنی بود بدین چند کلمه اقتصار را فتاد آمال
و امانی دو جهان میسر باد رقعهٔ اخری همایون
نامه چون یار دلبر پر و از عنبر تربته زیور
خط مشکین و نظم دلکشایش چو گیسوی
مرصع در قفایش در اشرف اوقات

وطبیب ساعات مونس خلوت مهجوران ومایهٔ
سلوت رنجوران گشت شعر گهی پرده زروی
او گشاده اند • زشوق تو بهار بروی داده اند
گهی سوی قفایش دست برده اند • زعقد گیسویش
گوهر شمرده اند • در مقابلهٔ هر کرشمه از آن شاهد غیبی
که بر منصهٔ پاک عربی عجمی جلوهٔ ظهور نموده
هزار تعلق و دلبستگی و نیاز مندی و تنگی
بموقف عرض رسانیده میشود و تحاشیاً
عن الاطالة المفضیة الی الملالة بدین دو بیت

اقتصار

اقتصار کرده آمد شعر بود واثق رجا من که
واهب • ز محض وهب در باغ مکاتبت
چنانش در بر آرد شاخ امید • که باشد
میوهٔ آن اقبال جاوید • والسلام قطعهٔ اخری
چه نامه است این که گوی میم او فاست • یقین
کز خلقت او را خط او فاست • زنافه
نافه زار و مشک بار باشد • که روز چند بلوح مشک باشد
لله الحمد والمنة که اراجیفی که با هوای مخالفان
موافق بود مرتفع شد و اکاذیبی که مراد موافقان

مخالف می‌نمود مندفع گشت لایزال احوال
ایشان از موجبات تو فقه مصون باد و اوقات
قات با سباب جمعیت مقرون رقعه اخری رقعه
مشتمل بر قطعه بمیزان لطافت سنجیده بلکه
کاغذی قطعه جواهر سیراب در پیچیده
بمغل ناعوز و نزد دیگان دو رسمت
وصول یافت بیت از غایت تعظیم
نشاندند آنرا بر حلقه چشم چون نگین
در خاتم جواب آن بر لوح اخلاص بخامه

اختصاص

اختصاص مرقوم گشت و بدعا حسن عاقبت
و سعادت خاتمت مختوم آمد قرین اجابت باد رقعه اخری
زهی کرده از شوق شهباز طبعت همایان
قدسی هوای تذروی ز مرقوم فرستاده
مطلع خوش که از اهل سخن مثل آن نیست مروی
الحق مطلعیست که انوار لطف و زکا از معانی
آن طالع و آثار حسن ادا از عبارات آن
لامع اگر چنانچه کاهی با تمام آن برد از ندو بر تو
اندیشه بر تکمیل آن اندازند شکی نیست

بیت القصیده نظم ایام وواسطة العقد
مشهور واعوام خواهد بود حق سبحانه
وتعالی از هرچه نباید مصون دارد واز هرچه
نشاید مامون والسلام رقعهٔ اخری بعد از
عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریفه
عزیمت مراجعت کرد این فقیر خواست که در جواب
آن کلمهٔ چند بنویسد هرچند که گرد خاطر انفور از
رسوم عادی وتکلفات رسمی گشت از معانی
فکری وسماعی جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت

رباعی کی بشد

کی باشد وکی که از جدای برسیم ٭ وز تفرقهٔ
منی ومائی برسیم ٭ در بحر فنا ونیستی غوطه خوریم
وز خودبینی وخودنمای برسیم ٭ حق سبحانه وتعالی
توفیق خرق عادت مفضی بهر دولت وسعادت
رفیق گرداناد رقعهٔ اخری بعد از رفع دعا و
نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات سحاب فضل
وافضال آن جناب سادات شاداب
گشتند اصحاب نشان کم شده بلسان تعطش
وتشوق شعر چو تشنه که کند آب در بیابان کم

نشان کم شده خویشتن همی جویند اکرام
اشفاق و مکارم اخلاق را کار فرموده دران
باب اهتمام فرمایند جا کمند لا یزال مجلس شریف
مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام رقعه اخری
بر کنار دجله دور از یار مهجور از دیار
دارم از اشک جگر گون دجله خون در کنار
تا نظر چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را
سیل چشم دجله بارم کر شود تا دجله یار
دعا بنوا اجابت قرین از مشاهد مقدسه

ائمه مهتدین و سالتی لشرف استجابت همراه
از مزارات متبرکه اولیاء الله تحفه مجلس شریف
و هدیه موقف منیف میکردد تشوق و تولع
و تحنن و التیاع بدریافت سعادت ملاقات
که اعز مطالب و اجل مرادات است بیش از آن
که بامداد خامه زبان او رواعداد نامه سخن
گستر از عهده ادای آن تقصی توان نمود
لاجرم عنان بیان ازان صوب معطوف داشته
معروض میکردد که بعون عنایت بی علت

حضرت عزت ملت وعزت احوال فقراء که
فقهاء سفر و جلساء بدو حضر بر نهج سلامت
و منهج استقامت گذرانست و از هر دغدغه
و نگرانی که موجب تفرقه باشد بری و بر کنار
انست الله العزیز که مجاری احوال دولتخواهان آن
حضرت نیز بر صورت اجمل و معنی اکمل واقع باشد
این رقعه تضرع و ابتهال در منتصف شوال در
حین ارتحال از جانب بغداد بجانب حرمین
زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت والسلام

رقعه منظومه

رقعه منظومه ای نامه و قاصد تو بی قیل • از وحی
نشانه کوی جبریل • زانفاس نفیس تو بهر باب •
انفاس مسیح زنده کی یاب • قاصد ز تو نامه در سیاب •
جان را ز غبار غم رهانید • نامه نه که مایه امانی •
آیینه شاهد معانی • در روشنی از آن ضمیر انور •
صد شاهد معنوی مصور • وز نظم بدیع و پاک روشن •
پیشش بدر و گهر مزین • شفاف جواهر که چیدیم •
زان نظم بگوش جان کشیدیم • شوق و شعف و نیازمندی •
کاز خیال خود پسندی • عرض دل شاد و طبع خرم •

کردیم کلامنا به تم رقعهٔ معمای سلام تحفهٔ مجلس شریف رفیع
میو نشستم سلام بکرسی لام • گشته باهم یکی دو لام
تخت • مانده باقی سیوم سه حرف تمام • بر همین نکته
رقعه را کردم مختم والسلام والاکرام رقعهٔ منظومه
کردی اکرام مخلصان بسلام • وعلیک السلام والاکرام
خامه کردار زوی آن که کند • درج در نامه شرح شوق
وغرام • چون ندیدان حدیث را پایان • باخت
کوته مخافة الابرام رقعهٔ منظومه ای مسلم ز آسمان
کام اسلامیان سلامتست • میو نشستم بغیر رکن تخت

کان

دیگر معمای سلام

کان نه با جانم انجنان آمیخت • که جدای ازان توانم
جست رقعهٔ کلکت که بکام دوستان کام نهاد • بر غرهٔ
صبح طرهٔ شام نهاد • نی نی که زجعد حور بر صفحهٔ نور
مرغان اولی اجنحه را دام نهاد • مکتوب مرغوب
مبنی بر قواعد اخلاص و محبت و منبی از شواهد
اختصاص و مودت فی ایمن حال و اکرم ساعت
بدین ذلیل قلیل البضاعة رسید هر سطری شطری
از مواجب حرمت و تعظیم و هر حرفی لطفی از
مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت

وچون تکلف در مراسلات دامن شمیان اوده بیران

است نه شیوه شکستگان و فقیران ازان

اعراض نموده میگوید بیت خدا یا رابادت

که تا می توانی به نیک و بد خلق نیکی رسانی والسلام

رقعهای که بخدمت خواجه مجد الدین محمد نوشته

شده بود لازال مجد الکرماء و مجدا فی اعانت

الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم

توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه

عارض گشته و بحمد الله سبحانه بخیر گذشته مبارک

که شکرا

که شکر آن را اکثر اوقات را بی شایبه غرض

و مطالبه عوض بکارسازی مطلوبات و مهم

برداری مهمومان گذرانند و آنرا نیز وسیله

حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه

علو درجات صوری و معنوی دانند بیت

در مزرع عمر تخم نیکوکاری تا نام برآید به نیکوکاری

والسلام رقعه اخری نسیم هبت من اکناف نجد

واوقد فی الحشا نیران وجد و کرمنا بان اهدی

الینا کتابا من ذی عز و مجد اضعاف الطاقی

که فراموشانرا بآن یاد کردند و از خاطر رفتگان
رابخاطر آورده وظایف دعاگویی و مراسم رضا
جویی مودی میگردد و تحاشیا عن الاطناب
فی الکلام المفضی الی الملال و الابرام بر دعا اقتصار
می افتد حق سبحانه و تعالی همگنانرا از هرچه بایدش نگاه
دارد و از هرچه نشاید در پناه والسلام رقعه اخری
اخی و انهی قصة البعد والنوی الی المجلس المخفوف
بالمجد والعلی استماع چنان افتاد که جزوی
مرضی واقع بوده و بزودی صحت کلی روی

روی نموده

روی نموده المنة لله ولی الاحسان بیت
خبر ضعف و مژده صحت • گرنه مصحوب یکدیگر بودی
بیخبر ماندگان هجرانرا • زان خبر جان و دل الم بودی
حق سبحانه و تعالی همگنانرا از عارضه امراض صوری
و معنوی مصون دارادو از غایله دینی و دنیوی
مامون والسلام رقعه اخری آنکه پناه اهل راز
کرده اند • بیچاره نوازو چاره بیازت کرده اند
می از سری نجاکساران زنهار • شکرانه آنکه
سرفرازت کرده اند • ارتفاع پایه عزت

وجاه در سایهٔ پادشاه دین پناه بسرمایهٔ اکتساب

دولت ابدی و سرمایهٔ استحصال سعادت سرمدی

است خردمند آنست که آن سرمایه را معطل اندارد

واین سرمایه را مهمل نگذارد و بآن در دستگیری

از پای درافتادگان جنبش نماید و باین دریا

بمردی سررشته از دست دادگان کوشش فرماید

شعر براو رحمت امیدواران که فردا مایهٔ امیدست

اینست • نشان درد سینهٔ مهر سینه ریشان که تخم دولت

جاویدست اینست • ایزد تعالی ممکنان را بر مراضی خود

صبوری

صبوری دارد و از مساخط خود نفور والسلام

رقعهٔ اخری رفتی و من از دولت دیدار تو دور •

هم دیده ز نور مانده و هم دل ز سرور • خوش آنکه

شود ز دور ایام و شهور • این غیبت ما بدل

بتشریف حضور • بعده مرفوع آنکه بسبب بی تو

فیقی مفضی بغفلت از مقصود حقیقی اغلب

اوقات این فقیر به بیهوده گذشته و اکثر

انفاس بما لایعنی مصروف گشته و از آن

جمله اینست که درین چند گاه ورقی چند نامربوط

وحرفی چند نامضبوط بکمان آنکه بر طبق کلستان

است ترتیب یافته وچون درین ولا خواجه

عاقبت محمود عازم آن جانب بود در صحبت

وی فرستاده شد باشد که بطفیل وی

بعین رضا ملحوظ گردد واز حسن اصغا محظوظ

توفیق رفیق باد وسعادت زیادت والسلام

رقعه اخری لازال کالصلوة عماد الدین وکا

لصوم جنة لاهل الصدق والیقین

ساعات بطاعات مقرون باد واوقات

بخرات

بخرات ومبرات مشحون شعر گفتم که کنم بس از

دعا حرفی چند بر عادت اهل رسم باهم بوند

دل گفت که ابرام نه شرط ادبست بس کن که

همین دعا بسندست پسند رقعه اخری لازالت

الافلاک حول مرکز ارادته دایرة والنجوم

فی اصابة سهم سعادته جایرة شعر گفتم که جواب

نامه جان پیوند بر لوح بیان رقم زنم حرفی

چند دل گفت که از تکلف عادت ورسم

بگذر که همین دعا بسندست پسند خاطر شریف

از تقید بمطلوبات مجازی مطلق با دوات و قات عزیز

باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق

شعر چون نامه بجان زاده کلکت پیوند

زان جعد مسلسل خرد افتاد به بند • گفتم که

جواب آن نویسم دل گفت • بس کن که همین

دعا پسندست پسند رقعه اخری سلام الله تعالی

ورحمته وبرکاته علیکم شعر آفتاب از طارم عزت

چو سازد ذره را • پایه قدر و شرف عالی تشریف

خطاب • در جواب آن خطاب از ذره عقل حروف

هیچ

این مقصود و انجاح این مراد را باهالی این بلاد
تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد
ظل عالی مدی الایام واللیالی بر مفارق اکارم
یعنی درازی
و اعالی ممدود باد والسلام جواب مکتوب سلطنت
شعار حسن بیک نوشته شده بود لقد انبسط ورقاء
ذات تحریر الی فقرا اهل الفقر من قصر قیصر
صحیفه نجح علقت بجناحها بفضل موفی
باشند بد فاسم فاعل است یعنی وفا کننده صفت فضل
و اعتنا موفر رشحات اقلام دبیران عالی
ضمیر رجعت بورقا یعنی بر آن ورقا
ولفظ صحیفه الخ صفت ورقا
مقام سده سدره آیین و عتبه سپهر تمکین
یعنی قدر رت صفحه

پادشاه جهان پناه و شهریار معدلت
شعار سلطان الغزات والمجاهدین قهرمان
الطغاة والمعاندین لازالت رایات
نصرته منصوبة فوق السماء وآیات
دولته مکتوبة علی لوح البقاء بیت معز الدین حسن
بن علی بن عثمان کز وست منتظم امروز امر حج
وغزا چو گشت بادیه آباد ازو بجای سموم
وزد ز ریگ بیابان نسیم روح فزا کهی که پای
برآرد بغزا برکاب براهل کفر شود صورت غزاش غزا
زطوق

زطوق طاعت او هیچ صاحب افسر نتافت
سر که نداد او سر بتیغ تیز سزا جهان زحادثه
کو باشد در امان کز حزم ببست راه در حسم
سپهر حادثه را لعهد معدلتش بسته است ظلم کشان
را جزاه ونا له جزاه الا اله خیر جزا مشغول اشتغال
اهل میان بیت الله از تو هم دراز دستی حرمیان
دور از راه مصیبت از توجه عساکر عالمگیر جهان
ستان بعزیمت غزاء کفار نواحی کرجستان
روضه جان لب تشنگان بادیه شوق

بجمال کعبه مراد اخضرتی تازه داد و حدیقه جنان

جگر خستگان معرکه جهاد و اجتهاد را نضرتی

بی اندازه بخشید همکنان بهم دل و بهم زبان

روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان و وظایف دعاگوی

ادا کردانیده و مراسم شکرگذاری بجای آورده اندلا

ل برکات اقدام طایفان حول بیت الله الحرام و

میامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عداة

ملت اسلام معجد حال و معقد انجاح آمال و امانی ملاذ

مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال های بالنبی واله الامجاد

جواب

جواب مکتوب ملک التجار

تألق برق مو

هنا من حمی هند و هب نسیم سحرة من ربی

نجد فمن شیم ذاک البرق امسیت

فی جوی و من شم هذا الریح اصبحت فی وجد

کنت بهذا عن نزول صحیفه مکرمه من ذروة

العز و المجد هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش

نامه اقبال دولت بسته بر بال پرش نامه چون

نافه جبین بسته سر کز توی آن یافت بوی جان

مشام دل چو بکشادم سرش نون و القلم و ما

یسطرون که جواهر زواهر کوناکون که تا اکنون
در خزانهٔ غیب مکنون و در کنجینهٔ لاریب
مخزون بود بوساطت قلم سعادت رقم در سلک
اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافته زیور جمال نامهٔ
میمون و حلیهٔ کمال صحیفهٔ همایون آمد الی قیام الساعة
و سامة القیام و درة التاج امراء الکلام و واسطة العقد لیالی
و ایام بلکه انکشت نمای سبحه کردانان صوامع
قدس و مجلس آرای نکته پردازان مجامع انس
خواهد بود. کتاب بجودة الدر جودة نظمه یکون
لسلک

لسلک النطق واسطة العقد. فلما فککت الختم
وجدته خطوط ریاحین علی صحیفة الورد. علا
الکتب وقعا حیث صار موقعا. بتوقیع فردی
العطیة والرفد. بیت زان کرامی نامه هر سطری چو
عقد کوهر است. سبحه کرده و رشتها عقدهای کوهرش
شاهد غیب است معنیهای مستورش که هست
ناطقه مشاطه وار از درّ و کوهر زیورش
نوعروس حجلهٔ فکرست هر حرفی ازان
کرده خامه جامه از شعر مشکین در برش

چون رخ خوبان که افزاید جمال آن ز خط

داده توقیع خداوندی جمال دیگرش اعلی حضرت

من خصه الله تعالی بین الاکارم بزینة الملکیة ورقاه

بجس المکارم الی رتبة الملکیة الذی مزج

الکرم من نوایر اشوقه تحترق و قلوب ذوی الهمم

من تواتر اشفاقه تحترق خداوندگار خوص

نوع انسان خدایگان عوالم فضل و احسان کریم سخی

وحید شاع بالبرامرة و بالجود کالسحب المطرة بالجود

فکم سائل بحزنه ضیق معیشة نعیش بما یولیه

فی عیشة

فی عیشة رغد عد الحمد محمودا علی السن الوری

مد اشتق فی القابه اسم من الحمد بیت اقتباس

فضل کز آغاز دوران مدام است بر مراد او مدار

این چرخ و سیر اخترش خسرو اقلیم دانایی که می‌باید

گرفت عقل العلیم درس از ظل خوش ورش دست

اول کجنش گوید دوش الملک لک ملک بخشی بنیت

دوران بخشش گسترش جلال الحق والملة

والدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین ادام الله

تعالی ظلال جلاله علی المعترفین بفضله المغترفین

من فضاله هرچند دیده را در تفرقه خانهٔ
ناسوت مشاهدهٔ جمال روزافزون و مطالعهٔ غرّهٔ
غرّاء همایون دست نداد اما جان محنت رسیده
در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سرای لاهوت
دم محبت و وداد زده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده
شعر وان لم افز من حیث جسمی بوصلة فان
غراب البین فی صدد القصد فار و اخنا کانت
بموطن وحدة مقدسة عن وصمة القرب والبعد
بیت گرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینایی نیافت

ز آستان

ز آستان او که دائم ز اوج کیوان برترش عمرها پروانه
کرده جان عرشی آشیانش در هوای طاق ایوان و
رواق منظرش و این سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ
مودت و اختصاص چون از ازل است تا ابد خواهد بود
ولمّا الفت الشوق نحو جنابه من المهد ارجو ان یکون
الی اللحد بیت دلق عشقش کز ازل خیاط فطرت
دوخته است بر قد من عطف دامن با جیب محشرش
خدمات مسکینة النسیمات و مدحات و رویحة الفوحات
منبعث از شرایف اوقات ان لله فی ایام دهرکم نفحات

که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان

ضراعت مهدات تنگ دستان بیت الاحزان

هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت

معبود سعادت بهبود اولیاء آن خلاصهٔ وجود

ملتمس میرود و چون از ریاض نزهه و مراتب امید اجابت

می باشد **شعر** هدایا التحایا کل یوم و لیلة الی بابه الحاوی

لکل المنی نهدی **بیت** می فرستم از دور و دیم خود دم

درود بر مقیمان دیار و خاک بوسان درش

میل و شغف بنیل شرف دستبوس خدام سده سدره مقام

نه دران

نه دران درجه ایست که رشح خامه شرح آن تواند داد

یا در طی نامه نشر آن تواند کرد **بیت** تباریح اشواقی

الیه شدیدة کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد

بیت آرزوی من بخاک پای او افزون بود

ز آرزوی غرقه در آتش بخلد و کوثرش از ان وقت باز

که توقیع وجب التوفیق منبی از التفات خاطر خطیر

این فقیر سمت تحریر یافته مطرح اندیشه عقل و خیال

و مطمح نظر آمانی و آمال جز استعداد تقبیل انامل

شریفه و استرفاد بتحصیل فواضل منیفه امر دیگر نیست

الی ارضه یصبو فؤادی دائمًا کما کان یصبو قلب الشتی

الی الهند بیت جای آن دارد که آرم رو بهند

که شد هندو رشک روم از عکس جمال انورش

ملک و هندیست و من آن بت عشق آیین که بود

عمرها سودای هند اندر دل غم پرورش و چون تجدید

درین ایام دیگری از تازه یافتگان آن آستان

رسید و نوید مزید التفات رسانید و بر طبق

وصدق آن شهود عدول از هر جنس گذرانید لوح

شوق و تحسین بدریافت شرف ملاقات متوقد

شد و دواعی سلوک طریق مفضی بادراک دولت

مواصلت متاکد گشت اتانی وفد البر من عنده

وقد توقد نار الشوق من ذلک الوفد بیت

ز آتش غم سوخت دل خواهم ببادش بردمش

باشد آمیزد بخاک کوی او خاکسترش اما

بواسطه تزاحم علایق و تراکم عوایق که از آن

جمله کهن سالست نکته الخوال که بحکم الجنة

تحت اقدام الامهات مصلحت نیست که سر از

قدمش بر دارم این نیت بعمل نرسید و این

امنیت محصل نکردید شو وقصدت الخزائن فی
مقیمی بلاده ش فصدت عوادی الدهر عن ذلک القصد
مادر ایام از خاک درش دارد جدا ش وای فرزندی
گزین درخصم باشد مادرش ش بااین همه امید چنانست
حضرت مسبب الاسباب جل شانه سببی که متضمن
نیل این دولت و متکفل ادراک این سعادت
باشد مهیا دارد و میسر گرداند ش ولا یئس الی ان یرفع الله
بیننا ویفتح یوما بیننا سبل الرشد بیت
چشم میدارم که پیش از بار بستن زین رباط بار من

بنا کاروان سرای یعنی بند دخانه دنیا یعنی بیرون رفتن از دنیا

بند د فلک روزی بعزم کشورش ش اطناب باسباب
کشید واسباب با ملال والقاب بجا مید بل حض
جنت حضرت دولت ونضرت ازجویبار فضایل و
ضل حضرت در مراتب طراوت ونضرت ابد الاباد
در ترقی واز دیاد باد بمجده وآله الامجاد شو لقد طال ما
جبته فی صحیفة ش فاه عودعاء لا یقابل بالرد
مخلص سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت
نیست ممکن خلعت مدحی که افتد درخورش
برسریر شوکت و اقبال باد الا یزال ش بخت و دولت

فضیلت شکر لازم می آید بر انسان و از آن منفک نمی شود مانند سخاوت و علم

یعنی آن دعا مقابل رد نباشد یعنی مردود نباشد بلکه مقبول بشود ولفظ لا یقابل الخ صفت دعا است

زیرا که حقا که از تار و پود حرف و صوت فاش نمی شود واز حرف و صوت کلام مؤلف میشود

وهذا الدعاء اوله مضموم مع الشوق والغرام وآخره
ممدود الى يوم القيام والعين بينهما مفتوحة
الى الاجابة من الملك العلام جواب مکتوب
بعد جواب ملک التجار اتانی کتاب فاح
من نشر طیه نسیم ود دافیه برد او امی فی کل
لفظ منه غایة منیتی وفی کل معنی منه کنه مرامی
رسید نامه رسانی زشهریار کرامی بنام کم شده نامی
نامه نامی نه نامه درج لطافت که درج بود درآن
جواهر هنر وفضل ومکرمت بتمامی چون عرایس معانی
ابکار که

ابکار که نفایس معانی افکارند بعد از تمثل بصور
خیالی وتشکل باشکال مثالی جواهر زواهر حسن
عبارات ولآلی متلالی لطف استعارات را زیور
سرور وحلی وشاح وفخر کرده از خلال حجال وخدور
خطوط وسطور غالیه رنگ وعنبر فام
کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام جلوه گری
نموده اند هر یک از قوای جسمانی ومدارک روحانی
حظی دیگر یافتند وبهره بهره تمام تر گرفتند
باصره از مشاهده نقوش قلمی وصوری رقمی آن اطراف

واکناف حدیقهٔ حدقه را سنبل و ریحان و بنفشه
و ضمیران کاشت و از باران سحاب شوق
و شبنم سرشک نیاز سیراب و ریان گردانید
شعر از عکس خط سبز تو ای رشک قمر رُست
زباغ خاطرم سنبل تری پرورش باید کار خط تو
از شبنم اشک سحر و چون جگر ذائقه از حلاوت
الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شور انگیز
کام جان را چاشنی شربت عیناً یشرب بها
المقربون چشانید و شامه از نسیم رواح

روح پرور و استشمام فوایح روح گسترش
مشام جان از شمیم شراب یسقون من
رحیق مختوم ختامه مسک رسانید مصرع دل از بن
بوی مست و جان از آن چاشنی از دست شد
سامعه از ذوق سماع و لذت استماع آن گوش
هوش بر روزنهٔ کاخ صماخ نهاده جیب فکر و دامن
خیال را مصرع همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد
از عقود درر و نقود لؤلؤ و گوهر مالامال ساخت
ناطقه مخدرات عذراء و مستورات حسناء معانی را

مجرد از لباس ملمع حروف مقطع و کسا مخطط
محلی به معجم و نقط در بر گرفت پاکیزه کانی
دید کانهن الیاقوت والمرجان نشان ازین
دو دوشیزه کانی یافت لم یطمثهن انس
قبلهم ولا جان در شان ایشان شو جنان
امیخت با ایشان دل ریش که پنداری دویی
رخاست از بیش ازان معانقه و ازدواج و مخالطة
و امتزاج چندان نتایج لطایف و دقایق و معارف
و حقایق استنتاج کرده شد که زبان خامه بیان
ازادای

ازادای آن قاصر است و بیان خامه زبان
از استقصای آن متقاصر شو و ساکت عیا
کر فیه کیف و لا یفی ببعض معان منه کل کلامی
بوصف آن چه نویسیم که قاصر آمد و عاجز
ز درک معنی آن فهم و وهم عارف و عامی
اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه تحیات
بری از تکلفات منشیان سخن ور و عبودیات
مصون از مبالغات شاعران نظم گستر بلکه
دعایی چون سر سینه صوفیان نتیجه کشف

والهام و ثنایی چو نزاده خاطر عارفان

قرینه جمعیت و حضور تام مقرون بانواع نیاز

و شکستگی و مشحون [illegible] باصناف

تعلق و وابستگی بموقف عرض مطلع انوار

ان لطایف و منبع اسرار آن معارف

اعنی محیط الفضل والافضال و محط رحل

قوافل الآمال شعر ذا المکرمات ماصیت جلاله

فی سایر الامصار کالامثال * دریادلی که دل

دریا چو بگذرد * یاد نوال او شود از تاب خجلت آب

هرچند گشت این فلک آب گون نبات *

درجنب بحر همت او رتبه حباب * زینسان که

فیض او همه آفاق را گرفت * شاید اگر خطاب

کند بچرخش آفتاب * آید فزون از دفتر ایام اگر کنم

فصلی ز روزنامه احسانش انتخاب * کم دعای

او که ز آمین قدسیان * میدانم این دعا بدولتش مستجاب

لا زال فی خلود دولته و شمول نعمته غوثا للاسلام و

المسلمین و عونا لاصحاب الصدق و ارباب

الیقین رسانیده میشود تسکین نوایر اشواق

ولواعج درد اشتیاق که در مجمرهٔ سینهٔ مجانان افرو
خته اند و برای دفع عین الکمال ازان جمال حب
حبّ اغیار را سپند وار بران سوخته بترکیب
حروف و کلمات که از عوارض و لواحق انفاس
انسانیت و ترتیب اقلام و اوراق که شاخ
و برگ اشجار ریاض سخن رانی است بمنزله
اطفاء طوفان نیران بارسال نفس و بمثابه
اخفاء آتش سوزان است بالقاء خاشاک و خس
هیهات هیهات شعر بالا گرفت آتش ما کی توان نشاندش
ورخود

ورخود بغرض ساده ولی در دمد نفس درخرمنی
که صاعقه بار در آسمان باشد محال شعله نهفتن
بخار و خس مصرع لاجرم خامهٔ شکسته زبان
بانجرهٔ بسته دهان ازان مقوله رمزی در میان
نمی آرد و حرفی بر لوح بیان نمی نگارد شعر
چون نیست حد زبان شرح حال و دل دادن زبان
چرا نهم از خانه در دهان دوات بعده ابیات
دل پذیر که در باب توجه این فقیر بر زبان خامه
حریر گذشته بود شهباز جان ازان تعقد

در پرواز آمد و طاوس چنان از آن تو دو درا بهتر از
امّا نمیدانم بوسیلهٔ کدام فضیلت روی ضراعت
و ابتهال در آن قبلهٔ اقبال توان آورد و بذریعهٔ
کدام منقبت احرام حریم جلال آن کعبهٔ امانی و آمال
توان بست ٭ گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم
مخلصان را نبود چاره ز فرمان بردن ٭ لیکن این
خرده که از فضل و هنر من دارم ٭ نتوان جانب
آن معدن احسان بردن ٭ در آب دانا نبود قطره بحر
آوردن ٭ کار زیرک نبود زیره بکرمان بردن ٭

و مع هذا

و مع هذا بارها در خاطر میگردد که لاابالی وار اند
یشهٔ قلّت بضاعت و ملاحظهٔ عدم استطاعت
ناکرده قدم صدق در بیداء این آرزو نهم و عاشق
وار از تراکم انواع محن و تلاطم امواج فتن باک
نداشته کشتی شوق در دریای این جست و جو
افکنم امّا چه چاره چون ریاح تقدیر زورق
تدبیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق
سفینهٔ امید را بساحل مراد نمیرساند ٭ هر دم
بدست جهد کشم بادبان سعی ٭ بر کشتی امید درین لجهٔ کهن ٭

تاره بساحل کرمت آورم ولی تجری الریاح

لیس کما یشتهی السفن وحالا همگی همت و تمامی

نهمت متوجه آنست که عنقریب در زمره مخاطبین

بامر اتموا الحج والعمرة بنیت اداء مناسک عمره

وحج که در وجهه توجه قاصدان و یأتین

من کل فج عمیق می باشد احرام زیارت

بیت الله الحرام که رکن اسلام وحج جمهور خواص

وعوام است بسته شود وقیام بوظیفه طواف

سده سدره مقام آن زبده کرام که عمده اکابر انام

ومفاخر

ومفاخر ایام است نموده می آید شعر از حج

بودم عمره وصل تو توقع ناکرده قران بعد

خود از حج به تمتع امیدواری بعموم کرم

وشمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که

حصول این امل قبل قضاء الاجل دست دهد

ووصول بهذه الامنیة قبل حلول المنیة

روی نماید بیت پیش از آن دم که اجل جیب

حیاتم بدرد دارم امید که دامان وصالت گیرم

هر چند ذره حقیر از آن نازلتر است که زبان

بمخاطبهٔ آفتاب کشاید و مورچهٔ ضعیف از ا
ن خاطر که با سلیمان در معرض سوال و جوا
ب در آید اما چون ابتدا از این معامله و آن
این مقاوله از آن جانب بود رجا واثق است
و امید صادق که این جرأت مفضی بغرامت نشود
و این گستاخی منتهی بندامت نگردد شعر ما بالو
لطف تو گستاخ سازد که کلک من این طرز
معنی طرازد و گرنه چون من ذره را چه یارا که با قرص
خور مهرهٔ مهر بازد چون مخدرات معانی شوق

وغرام

وغرام را که حجله نشینان خاطر مستهام اند روی
و موی از روی پوشش مرصع صور کلامی و گیسو بند
معنبر ارقام گستاخی جلوه نمایش یافت مساق سخن
بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال
دعا استجابت مآل سمت آرایش پذیرد شعر تا نهد
دست قضا از پرچم رایات ملک شاهد اقبال را
بر چهرهٔ زلف مشک فام باد پرواز همای همت ب
نزازان گرد شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام
بلکه باد آن زلف جاروب ربست تا پی بری بی غباری

جانب مقصود کلی والسلام برعنوان این نوشته بود

یا کتابی اذا وصلت الیهم فنحق الوداد قبل

یدیهم واذا ابائیت ثمة فوادی قل لهم علی العکوف

لدیهم بجواب مکتوب دیگر چون تکلف از مقتضای

حدیث انا واتقیا امتی براء من التکلف شیمه

معتقبان انوار نبوی و شیوه مقتفیان

آثار مصطفوی نیست تحیتی بی دعوی تصنع وریا

و عبودیتی بی رعونت مدح گستری لایق شود عا

که نبود بدایع مصنف زعجب وریا که اخلاص صافی گفت

جو فا

چو قافی بود بنده اندر دعا نه اخلاص گنجد در آن

نی ریا بود دعوی اخلاص از شوایب سلیم دریافته از قدیم

علیم نثار سعادت جاه و جلال و عرصه عزت و اقبال دولت سرمدی

می کرد که بر بهره عقل دور اندیشی از شمایل صوری

و معنوی و فضایل دینی و دنیوی که بناء ثنا و مدحت

گذاران و اساس سپاس محمدت شعاران بر آن نسبت که

اندیشه کمال دبستان جمیله و عوارف جزیله آن حضرت

اضعاف آن در اطراف و اکناف جهان صورت انتشار

یافته است و سمت اشتهار گرفته لاجرم آنرا از قبیل

تو بتصحیح و اصلاحات داشته و از مقوله تبیین مبینات

انگشته بلب اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید

شعر چه گویم در اوصاف صاحب دلی • که مدحش بود نقل هر محفلی

بهر وصف لایق که روی آورم • که راه مدیحش بدان

بسپرم • بآن وصف مشهور باشد چنان • که دانند

خرد و بزرگ جهان • کنم صرف از اثبات آن وصف

روی • که بی صرفه باشد دران گفت و گوی • نگوید زبان

آور هوشمند • که گردون رفیع است و کیوان

بلند • ز بی دانشی آید اندر حساب • که گوید کسی روشن است آفتاب

واذکاد

واذکاده خمسه باب الثنا • فلابد من فتح باب

الدعا • وقاه الذی ملکه لایبور • مدی عمره من

صروف الدهور • والبقاء بالطول والامتنان

لکسر العسر بطول الزمان • ورقاه مرقاً عز المنال

بمقام مغبوط اهل الکمال • مرآتی مشاعر حسی جسمانی

و مجالی مدارک عقل روحانی جنان از فروغ طوالع

انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت مالا

مال است که نزدیک است که تو هم دوی و تکلف معنی

و تویی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام

بقطش و هوام را که منافی عینیت و مقتضای تعینیت
است از صوب صواب دور میدارد و از طریق
تحقیق بعید می شمارد شعر زبس صورت آن جمال و
کمال گشتم گاه و بیگاه با خود خیال ش دل و دین زان
پر برآمد چنان ش که بر خاست وهم دویی از میان ش
رسیدم ز نام وصال و فراق ش رهیدم ز شرح غم و
اشتیاق ش نگوید خردمند با خویشتن ش که می سوزم
ای من من از شوق من ش و مع هذا چون دوری
صوری واقع است و آن کمال اتصال و اتحاد را

مانع

مانع علی الدوام همگی همت بآن مصروف می باشد
و تمامی خاطر بآن مشعوف که حضرت حق سبحانه
و تعالی از مکمن غیب لطیفه بظهور رساند که صورت را
با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند
تا چنانکه دل مخزن جواهر اسرار کمال اوست دیده مطلع
لوامع انوار جمال او شود و چنانکه زبان مظهر صنوف
مناقب و فنون مآثر اوست گوش مستمع رموز
غرایب و نکات نوادر او گردد شعر خوش آندم
که با معنی جان و دل ش شود متحد صورت آب و گل ش

برنگ بصیرت برآمد بصر * ز دیدار جانان شود بهره ور *
چو باشد زبان طوطی شکرش * شود گوهر حقه گوهرش *
و چون در شیوۀ خواجه فقیر پرورده که از جوانمردی
به بزرگی نام برآورده لوای ولای آن حضرت بر دوش
و حمایل شرح شمایل آن جناب در آغوش با مکتوب
مرغوب متضمن بر مقصود و مطلوب خورشید وار
پرتو اقبال بر ویرانۀ مسکینان انداخت و بنور
حضور خود کاشانۀ تاریک نشینان منور
ساخت این دغدغه متأکد شد و آن داعیه متأید گشت

مناقب

مناقب بلکه واجب چنان می نمود که بهر چه اشارت
عالیه بنفاذ پیوسته بود بی جرأت و گستاخی تأنی و تراخی
کمر مطاوعت بر میان و بارک مسارعت زیر آن
طریق انقیاد سپردی و طریقۀ حسن اعتقاد پیش
بردی اما چون بال همت برشتۀ علایق بسته
بود و پای عزیمت در سنگلاخ عوایق شکسته آن
نیت نیز در حیز توقف ماند و آن امنیت در معرض
تعلل و تشوق افتاد * شعر * دریغا که در دست من نیست کار *
که آرم بکف حلقۀ زلف یار * مقدر که جوید [illegible] کار جهان *

زمین داشت سر قضا را نهان ؛ چو کرم پی کاخ دولت

کمند ؛ قضا افکند زان کمند به بند ؛ چو بر شاخ سنگ

افکنم میوه جوی ؛ نه بر میوه بلکه سنگ آیدم بر سبوی ؛

ملتمس آنکه چون خواجه سنی السیار بشرف پای بوس

مشرف شود و مهمات آنجای بحسن اهتمام

التفات ملازمان کفایت نماید ایشان زود

که زود ترم رجعت فرمایند باشد که بعون عنایت

و فضل بی غایت حضرت حق سبحانه در مرافق

و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد حضرت مهیمن منان

بمحض

بمحض فضل و امتنان اولیاء آن حضرت حسب الامکان

از مکاره مصون و از مکاید مامون در مقر دولت

و مستقر جاه و حشمت بدارد لنهایت قبلی که الامجاد

بر عنوان نوشته شده بود ای سینه لب از شرح غم تنهائی ؛

بر خود شده بیجان ز دل سودائی ؛ خوش آنکه بعشق یار لب

بگشائی ؛ سر دل خویش یک بیک بنمائی ؛ جواب مکتوب دیگر

این همایون نامه آمد تازه باغی از بهشت ؛ بر وی از

کافور رسته سبزه عنبر سرشت ؛ یا خود از نور ریاض

صفحه نور وجود ؛ چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ؛

رشحات سحاب بر و نوال قطرات غمام فضل و افضال
از نایرهٔ کلک مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده
مزرع رجاء لب تشنگان وادی فراق و کشت زار
امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را تازه و تر
ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات
ریاحین علم و عرفان از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط
عبیر شمیم وزیدن گرفته دماغ جان نزدیکان و دور
و مشام جنان و اصلان و مهجوران را معطر گردانید
بیت رشح قلم تو چشمهٔ آب بقاست ٭ و انفاخ خوش تو نفحهٔ باغ وفاست

این رشحه

این رشحه و نفخه را از من باز مگیر ٭ زیرا که دلم زنده
باین آب و هواست ٭ بامداد آن رشحات
و اعداد آن نفحات نی ابرسان بلکه ابر نیسان
غمام جواهر تحیت و دعا و لآلی محمدت و ثنا نثار آن
بحر مکرمت و دریای جود و موهبت میگرداند امید
است که صدف سمع قبول بآن منفتح گشته هر یکی
قدر دُرر سامی و قیمت گوهر گرامی ارزانی دارد
بیت تخم قطره بود سمع قبول تو صدف ٭ قطره را
دولت دردانه شدن از صدفست ٭ خاطر مستهام

ودل بی آرام میخواست که بفیض خامه مخبر راز درونه
وازمادهٔ مداد استمداد نموده حرفی چند در شرح
شعلهای حرقت فراق خامه را بزبان دهد
وسطری چند در بیان کربهای محنت اشتیاق
بانامه درمیان نهد اما خامه با آن همه تیز زبانی از
اقدام بران صورت سر کشید ونامه با همه
تنک روی از قبول این معنی بر خود پیچید آری
مصرع نی نیست مرد آتش وکاغذ حریف آب
علی الدوام خاطر فاتر بواسطهٔ سابقهٔ تعارف

روحانی

روحانی آرزومند رابطهٔ تالیف جسمانی
می باشد اما چون هر امری درین نشیمن حکمت
منوط بوجود اسباب ومربوط بتحقق شرایط
از هر باب هست وآن هنوز در مکمن قوت آرا
میداشت وبظهور در موطن فعل نینجامیده لاجرم
جمال آن مطلوب بحجاب غربت محتجب
می نماید وچهرهٔ این مقصود بنقاب امتناع
متنقب بیت یار رخساره نهفتست پس پردهٔ ناز
آه اگر باد صبا پرده گشایی نکند قافله سالاری

همت شد ابد بوادی کوشش گذرانیده و خود

را بساحل دریای کشش رسانیده میخواست که

خود را در کشتی بی اختیاری لنگر انداز دو با

بان فروتنی و افتادگی بر فرازد و در اسرع مدت

و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت

و ولا را که رهروان شوارع نیاز و افتقار

و سالکان قوارع عجز و انکسار از آن سرمایه

عزیزتر ندیده اند و از آن معانی نفیس تر نشنیده

بآن عتبه رفیع مرتبه که معتب ینابیع فضلت

وکال

وکال و مقر باتین امانی و آمال است برساند

اما چه سود که چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود

و شرط توفیق موافقت نفرمود ۞ فقیر ممتحن از هجر

بر براه بحر شتافت ۞ که بر وصال توبی رنج بیابد

دست ۞ متاع خود لب بحر نا کشیده هنوز ۞ شکست

کشتی و ملاح مرد و باد نشست ۞ سخن دراز کشید

و ابرام از حد ایجاز در گذشت لا یزال مجاری

احوال بر منهج استقامت واقع باد

و دراری عز و اقبال از مطلع سعادت و کرامت لامع

برعنوان نامه نوشته شده بود ای نامه که خا

راز این دل خسته گفتت فرو بگوش تو آهسته

زنهار چو بر دیار جانان گذری آن راز برسان بسوی

او بسته مکتوب دیگر سلام قولا من رب رحیم

وتحیة فضلا من رب کریم علی مفضل قد شاقنی

بوصاله وان لم افز الا بطیف خیاله عشقت وما

البصرة غیر اننی سمعت من الحاکمین وصف جماله

شعر تا گهر وصف ترا شد صدف سامعه هر باصره دارد

شرف دیده فشاند ز حسد خون که حیف

ازخدمت

ازخدمت گوش بود بهره مند کی بود آیا که شود

بهره ور دیده ز دیدار چو گوش از خبر شوق

و آرزومندی بشرف دست بوس حضرت خدا

وندی که غایت همت دولتمندان و نهایت

دولت همت بلندان بیش از آن نیست

بیش از آن است که بمداد کاری دوات

دهان بسته و دستیاری قلم زبان شکسته در

طی صحایف نشر آن مقدور باشد و در طول

طوامیر عرض آن میسر اما چون درینولا

جناب زبدة العلماء وعمدة الفضلاء کا
شف حقایق العلوم وموضح طرایق الفهوم
ذی الملکات القدسیه والکمالات الانسیة
المولی الاکرم الامجد نور الملة والدین محمد که
ازان وقت بارکه متوطن این دیار زند متودد
وبتفقد این فقیر اهتمام تمام دارند عزیمت آن
جانب کرده بودند وروی توجه بآن جهت آورده
این رقعهٔ مصحوب ورقی چند در شرح قصیدهٔ
میمنهٔ فارضیه علی ناظمها الرضوان والتحیة اظهاراً

لخلوص

لخلوص الاعتقاد وتاکیداً الرابطة المحبة والوداد
مرقوم رقم اخلاص گشته تحفهٔ مجلس شریف
وهدیهٔ موقف منیف میگردد مصرع زهی سعادت
واقبال اگر قبول فتد ٭ وچون شواهد فضل و
کمال واستحقاق واستبهال جناب مشار الیه
ازان اجلی است که بتوصیف وتعریف حاجت
افتد وبواعث اکرام وافضال خدام سدهٔ
سدره مثال ازان اقوی که بتحریض وتحریص مفتقر
باشد دران باب شروع نمی رود بیت

شاه‌شناسد کهر شاهوار ‌ صنعت دلال نیاید

بکار ‌ خدمت خواجهٔ درویش مشرب درجهٔ

بهتری ملقب مقدم شریف ارزانی داشته

همواره بذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم اشفاق

خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه

زبان تردارند و مشام جان مشتاقان

معطر آری **بیت** بادکه هم صحبتی گل کند ‌

غالیه در دامن سنبل کند ‌ نافه چو با مشک شود

رازدار ‌ جیب صبا کرد دازان مشکبار ‌

زیادت

زیادت ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق

باد و سعادت زیادت والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری قد جاءنی کتاب مستجمع الفضایل ‌

من مرجع الاهالی بل مجمع الافاضل ‌ نظم بدیع و نثر رشیق

هرکس شنید گفتا ‌ لله خیر ناظم لله در قایل ‌

شکر نامهٔ شریف که شرف نامهٔ این فقیر ضعیف است

چگونه گذارم و شرح لطایفی که در طی آن منطوی است

چه سان عرضه دارم اگر سنجیده است تعویذ دل

رسیده است و اگر کشاده است نزهتگاه چشم

رمد دیده است عنوانش عنفوان جوانیست
مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش
حامل نور و بیاضش مطلع صبح سرور انجامش
مبشر بفتوحات ابدی و خاتمتش مبشر ختم
بر سعادت سرمدی عرضش از عرض نیاز عاشق
بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش از طول
زندگانی در عشرت و کامرانی دلکشتر شعر
القصه لطولها اگر عمر دراز ❊ در یک سخن بوری
روم شیب و فراز ❊ ناکرده بوصف آن یکی منزل طی ❊

آخر بنوار

آخر بنوار کاه عجز آییم باز ❊ و همچنانکه لطایف آن
صحیفه و دقایق آن مطلقه شریفه از قانون تقریر
و تحریر بیرون است همچنین شوق و نزاع تعطش البالغ
بدریافت منبع آن لطایف و سرچشمه آن
دقایق بر همین قانون است شعر آن تشنه
لب که ز راهش ز دلطف نیم قطره ❊ چون آرزو
نباشد سرچشمه زلالش ❊ بر ذره عکس خورشید
آنرا که کرم سازد ❊ نبود عجب که سوزد خورشیدی
زوالش ❊ لاجرم عنان بیان از اطناب در آن معنی

معروف است و زمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی
ازان معطوف شعر چو نبود غایت کاری
پدیدار نقاعد مصلحت باشد دران کار
با آنکه آن فقیر را سن عمر از ستین گذشته و بر
حدود سبعین مشرف گشته نه متخیله را قوت
تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشتهٔ
نظم بگسیخته و سبحهٔ نثر از هم رخیته میدان
قافیه تنگ شده است و ساز سجع از
آهنگ افتاده طبع در نفور است و نفس

درکش

درکشاکش امور ناصبور نه با هیچکس کاری
و نه بر هیچ کارم قراری دارم دامن هر چه
میگیرم گذاشتنی است و بر دامن
هر چه میکردم دست داشتن از آنچه نا
گریز است میگریزم و در آنچه ازان گریز
است می آویزم مقصود داخل سینه و در درون
دیده و من از نابینایی چون دیده بهر گوشه
گردیده مطلوب در کنار دل و میان جان و من در هر
کناری و میان سرگردان شعر یار در جان و دلم در طلبش گردان

سیر مجنون سوی هر وادی و لیلی در حی ❊
بجلال ذی الجلال که یکساعت از وجود مجازی
خود رستن و بمقصود حقیقی پیوستن از
حصول همه مرادات دنیوی شریفتر است و از
وصول بهمه سعادات اخروی لطیف تر شعر ای مانده
درین رنج گره بند بهیچ ❊ بگسسته ز یار و
کرده پیوند بهیچ ❊ یار است همه و آنچه بجز وی
هیچ است ❊ تا کی باشی از همه خرسند بهیچ
ابو علی ثقفی قدس سره در اثنای مجلس خوش

بسیار

بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته
و هیچ را بهمه خریده از شبلی قدس سره سوال
کرده اند محققانه جوابی گفت گفتند سبحان
با این همه تحقیق چه آید باری افادت کردی
گفت والله اگر چندان که خروسی چشم خود
بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر
باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مراد دیگری
از اکابر گفته است لان تردد همتک الی الله ساعة
خیر لک مما طلعت علیه الشمس مراد از ما طلعت علیه الشمس

هرچه آفتاب وجود بران تافته است خواهد بود
واگرنه این خاکتوده بانواع آلایش آلوده را
بیش رتبهٔ حضور با آن حضرت چه قدر تواند
بود مقصود از عرض این کلمات اظهار تأسف
وتلهفی است بر احوال خود والا مصرع حاجت
تنبیه نیست عارف آگاه را ٭ مجموعهٔ مسمی
بنفحات الانس من حضرات القدس از مقامات
حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده
شده بود تحفهٔ این مجمع مکارم و منبع اکارم میگردد
امیدوار

امیدواری چنانست که مواظبت بر مطالعهٔ
این سخن و تامل شافی دران خاصیت دولت
مصاحبت ایشان دهد و جمعیت تمام حاصل آید
علی النبی و آله الصلوة والسلام بر پشت نفحات
الانس نوشته شده بود نفحات انسک
یا انیس فؤادی ٭ هبت وربیت روض ارض
ودادی ٭ مهما اسیر او اسرا فی اسرة الهوی ٭
ما ادری غیرک مقصودی و مرادی ٭ قد کنت ارقد
فی خیالک برهة ٭ طال النوی فطوی مهاد رقادی ٭

اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان
احوال و مقامات ارباب ولایت چیده
و نوبادهٔ ایست از باغستان اذواق و موا
جید اصحاب کشف و کرامت رسید تحفهٔ
صف نشینان مجلس میگردد که آنرا اگر قبلهٔ
اقبال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبهٔ آمال
صاحبدلان گویند بآن سزاست هر جا که کار فرو
بسته در بند کشادی میشود بار سوا آنجا می بندد
و هر جا که رشتهٔ گسسته پیوند مرادی میخواهد

رشتهٔ

رشتهٔ بامل بانجامی پیوند و امیدواری
چنان است که چون ازین گلدسته بوی
بمشام جان یا ازین نوبادهٔ چاشنی
بکام ذوق و وجدان ایشان رسد
شعر از بوی گل بجانب گلشن کنند روی ٭
هر سو بطعم میوه شتابند باغ جوی ٭ بینند
باغ را اثر لطف باغبان ٭ با باغبان کنند
گلزار و باغ جوی ٭ لا یزال ساحت آن مجلس عز و
جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد

وآفت عین الکمال از جلوه گاه جاه و جلال
مصروف شعر آن بزم کرم که جام احسان آنجاست
دشوار روزگار آسان آنجاست جانرا آبروست
خلاصهٔ غیر سخن گر من دورم خلاصهٔ جان آنجاست
کتبه الفقیر فلان قومه الله وسواه و کیف بصره بصیر
عما سواه رقعهٔ اخری در عزیمت از صبا که چون
بی که و که گستاخ رود بکوی آن زیبا مه او مردود
من از قفا میگویم گریان گریان لیتنی کنت معه
هر بار که بی غباری رعونت و استکبار مکتوب شریف

براسلوب

براسلوب لطیف متضمن التفات خاطر
خطیر بحال بندهٔ حقیر فرح بخش دل غمدیده
و راحت رسان سینهٔ جراحت رسیده میگردد
و هر ذره از ذرات وجود وی زبان حال
میگشاید و این ترانه را از مقام تضرع
و ابتهال می سراید شعر من کیستم که نامه نویسی
بسوی من در طی نامه درج کنی آرزوی من
این دولتم بس است که گوش رضا نهی گاهی
که قاصد تو کند گفت و گوی من

وعلی هذا النمط گستاخی ارسال نامه و خط
مبنی از معنی نزاع و التیاع و ادراک
سعادت اتصال و اجتماع مظنهٔ اخلال
مجلس ادب و تجاوز از آداب ارباب
طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت
کرده و روی در قبلهٔ صدق و ارادت
آورده میگوید شعر جانا طلب وصل
تو نتوان کردن * زین بس من و خون دل
بباید خوردن * جان را بخیال روی تو پروردن *

شبهای

شبهای فراق را بروز آوردن * چون سخن
باینجا رسید خامه خشک ایستاد و نامه بر خود
بپیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود است
در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید ادای
مقصود را نمی شاید شعر آن به که طلب مهر خمو
شی بنهیم * وز درد سر خامه و کاغذ برهیم *
دانیم که از دو کون مقصود یکیست * فارغ ز دو
کون دل بمقصود دهیم * مقصود ازین گفت
و گوی آگاهیست بمقصود هر گرا این دولت

ارزانی داشتند اگرچه هیچ ندارد همه دارد
وهر کرا ازو محروم کرداشتند اگرچه همه دارد
هیچ ندارد وهوشمند آگاه می باید که همه او
قات را بتحصیل سبب آگاهی مصروف دارد و
انفاس را بتقویت وتکمیل آن موقوف
گرداند شعر گدای کوی آن مقصود را میل بنیل
دولت شاهی نباشد ° چنان خود را در آگاهی
گم کند ° که آگاهش ز آگاهی نباشد ° حق سبحانه
وتعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود برساند

وازمحنت

وازمحنت آگاهی بخود برهاند واز خود بخود
بیخود گرداند والسلام رقعهٔ اخری پیری دیدم
ز نقش هستی ساده ° در لجهٔ بحر نیستی افتاده °
گفتم که ارادت چیست ای آزاده ° فرمود که ترک
ما علیه العاده ° اصل همه سعادات ترک رسوم وعادات
است پس اگر چنانچه احیانا یکی از فقیران بر
خلاف عادت منشیان ودبیران تبلیغ سلام
وتحیت واداء شوق بدولت مواصلت از
طریقهٔ تکلف تخلف نموده حرفی چند بر لوح

پیری دیدم ز نقش هستی ساده

بیان قلمی سازد تنگ مینت که هیچ راست
نهاد و پاکیزه نژاد قلم وار انگشت اعتراض
بر حرف وی نخواهد نهاد وقت برین کمینه
چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بر نظم و
قوافی گمارد جز مضمون این مصرعش در دل
نیفتد که ندمت علی کل ما قد نظمت ❁
و اگر روی فکرت بانشاء نثر و ترتیب سجع
آورد جز این فقره آش پیش خاطر ❁ نیاید که رجعت
عن کل ما سجعت شعر نظم و نثر اندیشم و دلدار من ❁

تصرف در بیت ... است
کلام مولوی: قافیه
اندیشم و دلدار من

گوییم

گوییم مپندیش جز دیدار من ❁ کیف بالی السجع
لی والقافیة ❁ بعد ما ضاعت اصول العافیة ❁
سر سلام آنست مسلم بتضرع و ابتهال تمام
سعادت و فرجام سلامت انجام السلام توجه
نموده سلامتی و استخلاص حقیقی مجرده از انانیت
مسلم علیه خواهد از غواشی غریبه که در مرآت
و مواطن بآن مغشی گشته و ویرا از شهود
وحدت حقیقت مانع آمده و حقیقت تحیت
طلب آنکه بعد از استخلاص مذکور بحیوة طیبه

از مولوی است

حقیقت ابدیه فایز گردد و دولت مواصلت
آنکه بهریک از مسلم و مسلم علیه دامن از وجود
در چیند و سر از گریبان وحدت حقیقی
در آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
با یکدیگر نشینند و لایزال در آینهٔ یکدیگر
تجلیات جمال ذی الجلال و الافضال بینند
قلم اینجا رسید و سر بشکست خلصنا الله تعالی
عنا و افنانا منا و ابقانا ببقایه فی شهود لقایه
والسلام بخواجه علی ولد ملک التجار نوشته شده بود

لایزال

لایزال اسم الشریف علیاً فی درجات العالی
و علو درجة جلیاً بین الاشراف و الاعالی
معما باسم خواجه علی بس نامجو که جسته
نقشی ز اسم عالی * وز جهد چار کرده بهم
اندرین حوالی * هر چند داعی را از دولت
مشاهده و سعادت مجاورت آن زبدهٔ انام
بهرمندی نیست و جز باستماع نام و استماع
بلطایف کلام آن مقبول خواص و عوام خر
سندی نه و این مقدار نیست و خصوصیت

در قاعدهٔ عرف و عادت مرخص گستاخی
در مراسلات و مستدعی انبساط مکاتبات
نمی باشد اما چون در ینولا خدمت اخوی متحلی
بفضائل صوری و معنوی که از دیر باز در وی شان
را بشرف صحبت شریف مشرف میداشت و همواره
بر صفحهٔ ضمیر خاطر ایشان رقوم صفات کاملهٔ
و نقوش نعوت فاضلهٔ آن حضرت می نگا
شت تصمیم عزیمت معاودت بآن آستانه
کرده بود و روی توجه به بساط بوسی آن
دولتخانه

دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت
و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد را در
انجا نامهٔ اخلاص بر لوح اختصاص نوشته
شد که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا
محظوظ و الدعا معاد و السلام رقعهٔ اخری
بعد از تعرض بعرض تضرع و رفع تخضع و تخشع
عرضداشت عاکفان عتبهٔ علیه لازالت
ملجاءً للعامة الحقیقة و کافة البریة آنکه هرگاه
که این فقیر را بکم نامی سزاست و بفراموشی

احق واحری بنامه نام برند و بنوشته یاد آورند
دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد و دایره
تفکر را مدار گردد گستاخی کشاید و بعوض
جواب در آید ازان جانب هیبت جاه
وجلال و دهشت حشمت و اقبال تیغ سیاست
کشد که شعر چو گردد جلوه گر خورشید انور
که باشد ذره که آید در برابر ❊ و اگر شیخ
تیز گوشی و تیز هوشی بیارد و زبان عجز بکام
خاموشی در آورد ازین جانب دواعی

اخلاص

اخلاص و جواذب محبت و اختصاص
گریبان جانش گیرد که شعر ابر چون فیض
رساند غنچه خوشست از سوسن ❊ که نگرد دیده
آزادی او جمله زبان ❊ لاجرم ملاحظه
جانبین نموده و طریق بین بین نموده
میگوید شعر نه خاموش نه گویا چو کوه از صدا
کند دایم این چنین خواهی ادا ❊ که توفیق
و تایید حق بر دوام قرین باد با جانشان
والسلام

در جواب مکتوب مولانا رحمة الله گیلانی نوشته شده

چو غنچه تنگ دل بودم که ناگاه ٭ اتانی نفحة
من رحمة الاله ٭ دلم زان نفحه نکهت صد جان فدا باد
بستان گل ز باد صبح بگشاد ٭ چون صحیفهٔ شریفه
مشحون بقواعد وداد و معترن بشواهد
اتحاد مذکر تعارف روحانی و مهیج شوق
بتآلف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت
که بازاء هر حرفی طرفی از لطایف نظم و انشاء
بلکه در مقابل هر نقطهٔ نکتهٔ از حقایق لایق
به بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود

وحاصل

وحاصل ضراعت بی درنگ لاجرم شعر تکلف
برگرفتم از میانه ٭ دعایی کردم اما صوفیانه ٭
که یارب جرعهٔ بخشش ازان جام ٭ که در وی
کم بود آغاز و انجام ٭ رقعهٔ اخری سلام علیکم
[illegible] طلبتم سواء حضرتم او غبتم شعر آمد از دار
وصل دوست ٭ بهر رنجور آن هجران کاغذی ٭
کرده دست لطف او در طی آن ٭ تعبیهٔ دل را
دوا جان را غذی ٭ در مقابلهٔ هر حرفی ازان
طرفی از ادعیهٔ صالحه و در مجاوبهٔ هر سطری ازان

شطری از اثنیه فاتحه بعرض رسانیده میشود
سوق کلام در بیان شوق و غرام آب
دریا را بمشت پیمودنست و ریگ صحرا
را بعقد انگشت استیفا نمودن لاجرم
عنان قلم از ان صوب مصروف داشته
بسمت دعا معطوف میکرد حق سبحانه
و تعالی تمکنا نرا از هر چه گریزست بیزاری
دهاد و با نچه ناگزیرست گرفتاری والسلام
رقعهٔ اخری تحیة من عند الله مبارکة طیبة

علی المجلس

علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی و بالعز والاقبال
والعلم والتقی اما بعد فلما وصلت رقعته الشریفة و صحیفته
المنیفة منبئة عن سلامة ذاته و مفصحة عن استقامة
حالاته شکرت الله علی ما وصل الی عند وروده من
الذوق والحضور و حمدت علی ما حصل لدی بعد
لعقها من البهجة والسرور ثم اجبتها بلسان المحبة و
الاخلاص و قابلتها ببیان العبودیة والاختصاص
لکن اعرضت خوفا من السمعة والریا عن کثیر مما
سنته اهل الانشاء و اختصرت علی ما هو واجب علی الاحباء

من وظایف الدعاء یدیم اله العالمین علوه
و یبقیه فیما شاء ربما امکن البقا والسلام رقعه اخری
هر که یکبار کشاید بسر کوی تو بار نیست دیگر بهر باز جهد خوش
امکان قرار عرضه داشت آنکه جناب سیادت مآبی امارت
انتسابی ادام الله تعالی فضائله بنابر سابقه محبتی و رابطه
مودتی که ویرا در سابق ایام با خدام سنیه سدره مقام
صورت استحکام یافته بود پیوند الفت از وطن مألوف
و مسکن مأنوس بگسسته است و احرام و انتظام در سلک ملازمان
بسته شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت
استسعاد

استسعاد یابد بفضول التماس فقیر آن شمول عوا
طف کریمانه و عنایات بی علت و بهانه خواهد بود شعر
مشرق و مغرب چه بگرفتست نور آفتاب چون کسی گوید
که بر بام و در درویش تابد حضرت مجلس عز و اقبال و
جلال بنظر حضرت لطف مهیمن متعال محفوف باد
و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال مصروف و دائم
رقعه که بشرف خان نوشته شده بود شرف خوان کریمان
چه بود آنکه کشند اهل حاجات از آن طمع خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی

فضیلت کتسابی ادام الله تعالی ایام فضائله که بسابقا
بچشم عنایت ملحوظ شده و از کنف کفایت محظوظ
گشته بحکم آنکه شعر بدخوشدلم لطف تو وامیدت عجب
که بار دیگر روی بسوی تو کنم عزمت آن دیار کرده بشرف
دستبوس خواهد رسید شک نیست که چنانچه مقتضای مکارم
اخلاق ایشان است التفات خواهد نمود و در مهمی که
رجوع نماید حسب المقدور اهتمام خواهند فرمود ظل
مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد رقعه اخری
ادام الله تعالی بقائه زینا للدنیا والدین و علیا فی مدارج

العلم

العلم والیقین شعر شنیدم که بر تافتی روی همت
زمیل زخارف به نیل معارف ازین شغل پاکیزه
مصروف بادا وجوه شواغل عیون صوارف
چون در نیولا فلان عازم بود و لازم نمود رفع
دعا کردن و خود را فراخاطر عاطر آوردن و الدعا
معاو بر ظهر کتاب بعبه از مقابله نوشته شده بود چون
این مخدره بحور اجلیه حلهٔ کتابت پوشیده و حلی
تصحیح و مقابله بست وقت آن آمد که بر منصهٔ عرض
در خلوت خانهٔ بیت الکتب خاطب راغب ذی الفکر الثاقب

والآراى الصايب لازال مجد الانام محمدا جلوه داده
شود باشد که بعین رضا ملحوظ گردد و از قبله حسن
قبول محفوظ شود چون پس از تصحیح یابد در کتاب
جا بجا حرفی زبر وجه صواب عذر آن باشد زکی را
متضح قد ابی کل کتاب ان یصح رقعه که بعضی از
سلاطین هند کرا از اولاد امیر المومنین رضی الله عنه
نوشته شده بود ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه
علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع
ادعیه صالحه و اثنیه فایحه بسده سنیه و عتبه علیه
حضرت

حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی شعر
مغیث الدوله عادل خان که طبع و عدل او با هم
همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی شعر چو نسبت
دار فاروق است باد اجاودان عدلش مرفوع
آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج و الحرم خواجه شکر الله
که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام
در رابطه تمام داشته چندان از مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران اینجایی رسانید
که سلسله شوق در جنبش آمد باین چند کلمه مصحوب

کلیات کتاب دیوان اشعار گستاخی کرده شد
امید است که شرف قبول یابد والدعا معاد والسلام
رقعهٔ اخری بعد از رفع نیازمندی و فقیری مرفوع
آنکه پری که سفر منازل صوری را بهانه ساخته و آنرا وسیله
مقامات معنوی شناخته مقصود وی ازین جنبش
جز آرام در کنف التفات و اهتمام کرام امری دیگر
نیست و آن بجز انخراط در سلک خادمان آن آستان
و ملازمان آن دولتخانه میسر نه لاجرم عنان عزیمت
از صوب وطن مألوف و مأنوس مصروف داشته

است

است و تمامی همت و نهمت بر فوز آن
دولت گماشته که چون بحصول آن دولت فائز
گردد شمول عنایت شامله و عواطف کامله خواهد
بود حق سبحانه همگنان را پیوند خاطر از هرچه گریز است
گسسته گرداند و با آنچه ناگزیر است پیوسته بمنه
وکرمه وجوده والسلام رقعهٔ اخری بعد از رفع
اخلاص بلسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه
خدمت اخوی مآب و جناب مولوی را احسن الله
عاقبته وادام الله عافیته که عزیمت آن کعبه

اقبال کرده وروی توجه بران قبلهٔ آمال آورده
از باریافتگان آن آستانه که سرمنزل راستان
است التماس تفقدی واستدعای توددی می‌نماید
اما بیت چه حاجت که گویند با آفتاب ٭ که بر فرق
نزدیک و با دور تاب ٭ چو خورشید تابان دهم
فیض نور ٭ نه نزدیک محروم ماند نه دور ٭ توفیق رفیق باد

بقاضی زاده روم نوشته شده بود اعزّ روم

بعدی من ملیح الروم ٭ و هواه حل بقلبی المهموم ٭
لولا رجاء الوصل منه محققاً ٭ لاختل نظم وجودی الموهوم ٭

بیت
شد از

بیت شد از تو معدن حسن و جمال روم ٭
خورش اگر در هوای تو رخت وفا بردم کشید ٭ رسید
پیش تو دانم حدیث گریهٔ من ٭ ببین که دور زرویت
چهار بردم رسید ٭ بعد از تعرض بعرض تحیات
عنبر عرصه جلال حلال اشکال اشکال غامضه
النتایج خافیة المناهج مهیج علوم حقیقی و فتاح
معاقد قواعد عقدة المدارک عن الصیغة المالکة
معارف خفیة الذی وفق الحرف همته بجوبان
المعانی ببدیع منطقه و فصیح کلامه و فاز البذل

جهده وطاقته بتمهید اصول الدین وبسط فروعه
واحکامه ذی المیل الطبیع بالتأبید الالهی الی ما ضمنه
نفسه الرضیة لاکتساب الکمالات الحکمیة
العلمیة والعملیة شعر شمس الذی کالطود العلی زین
الهدی کهف الوری ش بمکارم و رسوم جلت فوایده
آن ینطوی فی طی کل منشور و منظوم لا زال فی حل
الامور وعقدها متأیدا بالواحد القیوم وحیاة فوض
العلوم لفضلها علما یؤدیه الی المعلوم میکردد که چون
مفاوضه فضیلت انتما الذ من الماء الزلال علی الظماء

برلب

برلب تشنکان وادی فراق وجگر سوختکان بوادی
اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را
صفای آن مشرب صافی لعصفو مسرت
وافی رسانید وجان ستم رسیده را عذوبت
آن مورد عذب از حرارت عذاب هجر مخالف
ومنافی رسانید شعر فقبلتها ثم قابلتها بصحف الاما
بلا زیغ طرف فکانت کما شئت لفظا بلفظ
جاشکارمت حرفا بحرف از مضمون آن چنان
معلوم شد که حکایتی کر این فقیر کاه کاه بر سبیل

تمنا بر زبان گذرانیده بود و بمسامع شریفهٔ
بعضی از مخادیم رسانیده در مجلس سامی لا
زال سامیا مذکور شده و بامضای آن مامور
گشته لاجرم تاکیداً لرابطة المحبة و الاعتقا
ل انقیاداً لامره الواجب الانقیاد باوجود قلت
بضاعت و عدم استطاعت و تفرق بال و تشتت احوال
و فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هر باب
بمجالت الوقت اوراقی چند فراهم آورده و چون
رسایل و رسایلی که در یوم کرده از هر گوشه نوشته

وازهر

واز هر خرمن خوشهٔ سمت ارسال یافت و چون فر
صت بغایت تنگ آمد و قاصد بی درنگ آنچه
در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز کرده شد
بانجام نینجامید رجا واثق است و امید صادق
که عنقریب فریب بحبیب عزت شانه توفیق تر
تیب و تلفیق آن رفیق گرداند و مخزون خاطر محزون را
بظهور آورده بمجلس همایون بانواع فضایل مشحون
برساند بمنه و جوده والسلام الی بعض الاحباء
گوشهٔ شرح بود صحیفهٔ شریفهٔ منطوی بر عبارات و اشارات

لطیفه در اطیب اوقات رسید وقحط زده
رسیدگان خشک سال هجران نوید حضرت
و نصرت رسانیده جان از خرسندی داد و تن
را نیرومندی شعر التقوی به کالغذاء الذی
یتقوی به مهجة المقتدی در انجا از کلیات امور
این فقیر استخبار نموده بوده اند و از جزویات
احوال استفسار فرموده وقت حاضر در جریان امور
بر نهج سابق است و زمان حال در تحول احوال
با ماضی موافق و چون آن لیس مشابه بوده

برضمیر

برضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر
مبین رباعی ای کرده حدیث عاشقان
دیر بدیر بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر
بر عاشق از جان و جهان آمده سیر
امروز بود جودی و دی همچون پریر حق
سبحانه و تعالی همکنان را از گرفتاری بخود برهاند
و بگرفتاری بخود گرفتار گرداند بمنه وجوده
الی بعض الاحباء الساکن بمکه زادهم الله شرفا
نوشته شده بود من یبلغن حمامات بطحاء

ممتعات ببلسال خضرآء سلام فاختة فی
فحجة کسرت جناحها والعقیت فی جنح ظلماء
بیت کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم بر کنار زمزم از
دل بر کشم یک زمزمه وز دو چشم خون فشان آن
چشمه را دریا کنم خدمت مخدومی حقیقی و دوست
تحقیقی زایر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی
علیه السلام مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و
خطیم الساعی بین المروة والصفا والراعی حق

حق المروة والفائز الدین حاجی محمد وفق الله
الوقوف بعرفات معرفة وادخله فی زمرة ولا
یة الخاصة بکمال رافة تحیات طیبات و دعوات
زاکیات منبعث از کمال شوق و غرام و از
فرط جد و اهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف
ملاقات و وصلت مقالات متجاوز الحد والغایات
تصور فرمایند هر چند آن زمین پاک خلاصه عالم
آب و خاک است و اقامت در ان مقام شیوه
طالبان سلاک و حالاک اما حب وطن از لوازم

ایمانست و صلهٔ ارحام از واجبات اسلام
مصرع جانا بغریبستان چندین نماند کسی
آنچه قبلهٔ توجه ارباب دلست همه وقت در همه جا حاصل
است مصرع همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت
شعر لا تقل دارها بشرق نجد کل نجد للعامریة دار
ولها منزل علی کل شیء و علی کل دمنة دارمی باید که
من بعد بعد صوری را از میانه بردارد و از
یاران و دوستان را کناره کرفتن مستحسن نشمارد
مصرع بیا بیا و دل داده کان کناره مکن

دکر

جانا به غریبستان چندین بنماند کس
باز ای که در غربت چندین بنماند
کس
(وصاف ج ۱)

دیگر التماس آنکه چون مواضع مبارکه و مجامع
متبرکه که مواضع اقدام انبیا و مواطن اعلام
اولیاست دست نیاز بدعا بر دارد و فراموشان
را فرا یاد آرد باشد که بر هدف اجابت کارگر آید
و کار فرستادگان را کار برآید مصرع جانا بدعا
زما فراموش مکن همه عزیزان علی الخصوص مخدومی
بهمن بیک مد الله تعالی ظله العالی در کنف صحت و
سلامت و فراغت و منتظر قدوم شریف می باشند حضرت
باری تعالی همکنان را از ضلالت وادی طبیعت برهاند

و بسعادت وصول بکعبهٔ حقیقت رساناد بلطفه و کرمه

این صحیفهٔ غم و نامهٔ هم اواسط شهر الله الاصم از رقم

هرات حفّت بالزهرات سمت تحریر یافت والسلام

رقعه الی بعض الاحباب المتوطن بجردن اعنی بهرموز

شمس تنورت و اضاءت بهاجرون ما اسعد الذین

الیها بهاجرون زین سان که ز ابر دیده دریا بارم

روزی فکنم بموج دریا بارم چون یار گرفته جا

بدریا بار است خواهم بره ای سیل بدریا بارم

مرفوع آنکه احوال اینجایی بموجب دلخواه است و دیده

انتظار

انتظار بمقتضای عمر خدمتش براه دولت و سعادت

مستدام باد والسلام بقاضی مجد الدین حسن هروی

نوشته شده بود درت علی صحیفة من فاضل

فی الفضل فاق افاضل الآفاق لا زال محلّا للانام

ممجداً حسن الشمائل طیب الاخلاق نی کلک بنات

فکرت را بنبات حسن پرورده غرهٔ صبح را

طرهٔ شام رنگ رخسار نوخطان کرده قصه

کوته شب دراز مرا پاره پاره بروز آورده

نامه چون غنچهٔ نو شکفته توی بر توی مشک بیز

مجدا مر

وعنبربوی که در بهار حد اعتدال از خشار لطف

وجمال دمیده وازبهر توی آن نسیم وفا

وشمیم مودت واخا بمشام جان ودماغ جنان

رسید درطیب اوقات وردیته الفوحات

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات ازریاض فضل و

کمال وحدایق اکرام افضال خدمت مولوی افضوی

اعلمی واکرمی اکملی افضلی نزهت بخش ویرانهٔ

رنجوران فراق وعطرفشان کاشانهٔ مهجوران

مشتاق گشت شعر غنچهٔ امید بشکفت از نسیم لطف تو

باغ دل

باغ دل زان غنچهٔ خندان گلشن جان تازه شد

اضعاف مضاعفهٔ آن معاطفه وملاطفه که از فحوای

آن معاطفه افتاد عجز وشکستگی وتعلق وود

لبستگی بموقف عرض رسانیده میشود و چون

تکلف درشرح آرزومندی واشتیاق موهم

است بمبالغه واغراق وآن داب منشیان

ودبیران نه شیوهٔ شکستگان وفقیران از آن

اعراض نموده بردعا اختصار میرود لازال

ظل فضایل برمفارق افاضل ممدود باد

در جواب مکتوب قاضی عیسی نوشته بود

وعلیکم یا اهل السلام سلامی ۞ والیک شوقی
دائماً وغرامی ۞ ما رمت شرح الشوق کیف ولا
یفی ۞ بقلیل اشواقی کثیر کلامی ۞ عالی کلام لآلی
نظام که بسایط حروفش از موطن وحدت
زمزمهٔ کنا حروفاً عالیات لم نقل متعلقات
فی ذری اعلی القلل بگوش هوش گوشه‌نشینان
زاویهٔ فقر و فنا رسانید و جواهر کلمات از
نشیمن جمعیت غلغلهٔ نحن الکلام و سر الحب

معنانا

[illegible] سلطان یعقوب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]

معنانا نحن الکلیم وطور العشق مغنانا در کاخ
صماخ جلوه داران صومعهٔ صدق و صفا انداخته
چون معشوق عربی نژاد جواهر نکات توحید
حمایل یاد دلدار فارسی نهاد شمایم اسرار تفرید
بر شمایل شعر محجب من سری فی لیل طرته ۞
اغنته غرة الغراء عن السرج ۞ وان ضللت بلیل
من ذوائبه ۞ اهدی لشخص الهدی صبحاً من البلج ۞
شعر در ساعتی که صد در دولت گشاده بود ۞
فضل ازل بدولتیان رخ نهاده بود ۞

رسید و بهر یکی جدا جدا بشارت اهلاً بالم
بکن اهلاً الموقعه قول المبشر بعد الیاس بالفرج
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت
ثم علی ما فیک من عوج رسانیده دین محروم از نور
شهود را از ان مجالی بانوار شعر او میض برق
بالابرق لاحا ام فی ربا نجد اری مصباحا
ام تلک لیلی العامریة اسفرت لیلا فصیرت
المساء صباحا و دل پرده نشین محجب نموده را
از حقیقت یکانکی بود بمطالعهٔ آن پردهٔ دو بینی

أو ميض نار بالأبرق لاحا
أم في ربى نجد أرى مصباحا
(ابن الفارض)

کشوده

کشوده باد یعنی جز صورت ندید کفت بیت
یا اخت سعد من حبیبی جئتنی برسالة
ادیتها بتلطف فسمعت ما لم تسمعی و نظرت
ما لم تنظری و عرفت ما لم تعرفی آثار نسیم فیض
حیات از منظر دیده بسرا پردهٔ دل و از سرا پردهٔ دل
بظلمت اباد آب کل سرایت کرده همه اجزای
وجود از ان نسیم متنسم کشتند و با این سرود
فرخنده و رود مترنم شو ارج النسیم سری
من الزوراء سحرا فاحیا میت الاحیاء

اهدی لنا ارواح نجد عرفه فالجو منه معنبر الا

رجاء لا یزال از رشحات سحاب مطر آن

خاطر خطیر کشت امید امیدواران تازه باد

و از نغمات نوا حریر آن خامهٔ دلپذیر بزم سماع

هواداران پر آوازه نمیدانم که در مقابلهٔ

آیات اعجاز غایات عیسوی که مجدداً

بمقتضای و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر

الآیه انشاء مرغ مجسمی کرده و بنفخ روح

بخشش فتنفخ فیه الآیه جانی تازه از اخلاص

بوی

بوی در آورده و به نیروی پر و بال شوق در

هوای فسیح فضای فیکون طیرا الآیه باذن

الله تعالی پرواز بخشش داده چه گویم چه نویسم

چه گویم از ساده گیست و هر چه نویسم از

نور افتاده گیست شعر گرچه تابد کرم شب

تاب از سواد شب کجا نور او در شمع خورشید

و چراغ مه رسد حقهٔ کحل الجواهر کاورد کحال

شهر کی بگزید توتیای تبرء الاکمه رسد هر حرف

کز صفحهٔ بیان این ساده لوح صورت تحریر یابد

نمونهٔ خوهند بود از اثار آن خامهٔ گوهر بار
حقایق نگار که انجا نموده و هر پرتو که بر آینهٔ
ضمیر این صافی عقیدت جلوهٔ نمایش پذیرد شعشعهٔ
خواهد بود از لمعات آن خاطر فایض الانوار
که انجا تافته شعر فمن البحر یستفیض الغمام ویفیض
علیه ما یستفیض * من چه گویم گشته در سخن در مقام
اتحاد * تا نگوی که خطاب تو جواب من جدا است
نیست واقع درمیان ما بغیر از یک سخن * گر دو بینی
نام آن آنجا ندا اینجا صدا است * باذای هر حرفی

ازان

ازان نامه بشرح حروف اصلیه مرقوم و در برابر هر
کلمه ازان صحیفه بکشف اصول کلیه موسوم وعوات
چون حقایق توحید راهی ده محجوبان مضایق
تقیید و تجلیاتی چون لوامع تفرید خلاص بخش محجو
بان مراتع تقلید منبعث از مقام انت الملقن
سری ما اقوته به انت نطقی و منطقی و منجعی مضجع نجوای
و منشی از تست او مشهود عینی فیکم حین
ادعوکم عین بها اتحد المدعو والداعی از زبان
عشق هم بر عشق املا میرود بعین رضا مستنیر

از فروغ بی بصر ملحوظ باد و بحسن اصغا مستمر از
صدای بی سمیع محظوظ هر چند نزاع و التباع
بدولت اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوجدت
حقیقت بود در حیز امتناع است اما قیاس
بکثرت صورت نموده که کارگاه استیلای
حکم نسب و اعتبارات است از قبیل
ممکنات است شعر لو مت من الشوق فلا لوم
علیک ۰ الجسم لدی لکن الروح لدیک ۰ الشایق
والمشوق لا یفترقان ۰ شوق منی الی او منک الیک ۰

آنی

آنی که شبم چو صبح فیروز بتوست ۰
صبحم خورشید عالم افروز بتوست ۰ شوقم
بخود از زانکه ز خود دور شدستم ۰ کم شد از انکه از
من امروز بتوست ۰ دیرگاه بود در خاطر فاتر
میگذشت که تفسیر سورة اخلاص و تقریر
صورت اختصاص قلمی کرده بسمت عرض اما
نماید بواسطه توهم گستاخی در حیز توقف و تراخی می
نماید بحمد لله سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این
مرحله بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق المبتدی

بالنعم قبل الاستحقاق از انجانب بظهور آمد
آری آری مصرع اینها از تو آمد و بهانها تو کنی
حق سبحانه و تعالی همگنان از نظر بصیرت از صورت کثرت
در معنی وحدت دارد و جبهه همت از انجمن تفرقه
در نشیمن جمعیت والسلام **جواب مکتوب شیخ**
نجم الدین نوشته شده بود نوازش نامه که فروغ
نجم سعادت از عنوان طالع و شعاع سر عنایت
از مضمون آن ساطع نصیب تاریک نشینان
زاویه فقر و فنا شد و نامزد روشن ضمیران

انجمن

انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن تدبیر زبان
ناطقه قاصر است و از ادراک لطف ترکیبش
قوه عاقله عاجز **شعر** طوبى لبليغ صدر عنه الكلام
وبشرى لفصيح انتظم منه ذلك النظام زکلکت
بانسیم جانبخش فیضی که جانم چو شیر و شکر آمیخت
خوشا نخلی که از وی این رطب خواست
خوشا شاخی که از وی این ثمر ریخت خامه را در
در مقابله آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست
و نامه را در معاوضه آن جز وظیفه دعا طاقت

بحمید ان فی حق سبحانه وتعالی قرب خدمتش را
در حضرت پادشاه صاحب شوکت سبب انجاح
مطالب مر حاجت مند گرداناد و بوسیلهٔ آن بدر
جات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام درجواب
مکتوب شیروان شاه نوشته شده بود لقد
جاءمن اقصی مدارج همتی و معرج امالی و مرجع اوطاری
کتاب جلیل یرتقی بنزوله الی ذروة العلی معارج
اقداری رسید از عوالی دیار معالی منالی
بتوقیع عالی موقع عروسی بشکون سواتر

یعنی فرخ یسار
شروانشاه

مستر

مستتر نگاری بمشکین براقع مبرقع ز اول هم
مکرمت تا باخر ز مقطع هم موهبت نامنقطع
حروفش بر ارباب معنی گشاده ز چشمهٔ تمکن جوی
موجع سواد خطش ظلی از نخل خامه بانوار اکر
قدسی مشفع و لیل رمد دیده از مشاهدهٔ
آن سواد پر نور شد و دل مریض از ملاحظهٔ
آن نور مسرور گشت باداء هر حرفی
از آن سواد قواعد محبت و وداد بعوض
عرض رسانیده میشود و در مقابلهٔ هر لمعهٔ از آن

نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق قبول
تابنده میگردد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا
مشفوع مرخص جرأت اقدام برین مراحله
و مجوز گستاخی اهتمام بدین مقاوله تنزل
دبیران خبیر تواند بود بمرتبه مخاطبه فقیران حقیر
شعر و الا کی رسد با چرخ والا ÷ زمین را گفت و
گو با این بلندی ÷ بخاک راه یکسان بود ذره و فروغ
مهر دادش سربلندی ÷ زیادت اطناب موجب
سآمت است و اسهاب مثمر غرامت فالاختصار

اولی

اولی و الاقتصار علی وظیفة الدعا اجدر و احری
روی زمین بلکه یمین و یسار او ملک خسرو فرخ
یسار باد بر هیچکس جز ملک جهان پایدار نیست
ملکش مثیل مملکت پایدار باد بعض از مشایخ
بهند نوشته شده بود انا لله و انا الیه راجعون الآیه
از ماتم آنماه گردون گرید ÷ هر شام و سحر اشک شفق
گون گرید ÷ چون چشمهٔ خور ز خاور آید بیرون ÷
بر خاک زمین خاوریان خون گرید ÷ چون خبر این واقعه
هائل مصیبت شامل که نزدیک و دور در تاثیر

بآن برابرند و واصل و مهجور در نالهٔ غم بآن مساوی

یکدیگر برین فقیر ممتحن رسید مصرع چه گونه شرح

دهم کز سماع آن چه کشید • خاطر بران آورد که

برسم دبیران ز فقیران و بر قاعدهٔ اصحاب عبارت

نامهٔ بار ارادت بدوک خامهٔ فکرت رشتهٔ چند بهم

رسیند و بنوک قلم اندیشه کلمهٔ چند در هم نویسد

اما ورق رقت کرد و سیاهی غلظت نمود

و خامه جز بدین حرف سر نیاورد و دوات جز

بدین نکته دهان رباعی رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش

گاه از

گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش • شد یاد ده ماتم

من ماتم او • هم ماتم او دارم و هم ماتم خویش •

کامروز بجز گریهٔ ماتم نتوان کرد • وز مویه گری بگر مو

کم نتوان کرد • از قافیه و سجع فرو بند لب خویش •

کانها بجز از خاطر خرم نتوان کرد • ایزد تعالی جان

پاک نور رفتهٔ پیشین گرفته را برحمت و مغفرت

جاودانی محفوف دارد و طبع دراک غمدیدگان

ماتم رسیده را از میل مزخرفات فانی مصروف

قوله اخری رفتنی و بهانه آنکه باز آیم زود •

شد زود تو دیر دیر هم رو ننمود منتظر از ا
دیده براه بود و شکسته خاطران را سینه بر آه
اما چه توان کرد و غصه این قصه با که توان خورد
بیت هجری که بود مراد دلبر از وصل هزار بار
خوشتر مرادات محصل باد و تفرقها بجمعیت
مبدل والسلام رقعه اخری ای دیده خونبار و دل
شکسته محروم ز صحبت آغشته هر دم ز تو
نامه کنم فرض دهم تصدیع جواب نامه نوشته
جنان استماع افتاد والعهده للراوی که در مطاوی

صحیفه

صحیفه فنون فضائل احاوی ذکر بعض طفیلیان
بسهوم القلم ام بعد الکرم رفته است لاجرم
افتخار بآسمان رسانیده و ایوان اعتبار
از کیوان گذرانیده با این چند کلمه نابرداخته
تکلف ساخته مصدع گشت حق سبحانه و تعالی
خاطر ممکن را بخود پیوسته و از غیر خود گسسته
دارد والسلام رقعه اخری ای بی سببی عهد و وفا
کرده دیگر پیش تو وفا بعهد عیبست مگر یاران
رفقای تو دو صد خسته جگر از بهر خدا تند مرو باز نگر

اعتقاد این ضعیف بلطافت مزاج شریف آنست
که هرجا باشند از تفرقهٔ خاطر عزیزانی که محروم و مهجور
مانده اند متأثر خواهند بود و هیچ جا جمعیت خاطر
باید روی نخواهند بود اگر چنانچه بران عزیزان
ترحم کرده فقیر این جائی را بتشریف قدوم سرفراز
گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد از
مکارم اخلاق ایشان بدیع نماید مجاری احوال
بروجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد

رقعه که بشاه شیروانی نوشته شده بود باسمه سبحانه

اُحاوِلُ اتحافَ التحیات دائباً الی الساحة
العلیا و المجلس العالی ولکنه فی شان من
کان مثلکم یکون خلوص الودّ من لدن امثالی
بعد از رفع نیاز بلسان اختصار و ایجاز مرفوع
آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا کمال الدین حبیب الله
که دیرگاه درین جانب بتحصیل علوم و اکتساب
فضائل اشتغال تمام داشتند و در بسیاری
از اوقات فقیران را بتشریف حضور مشرف می
ساختند اند سلسلهٔ شوق بتقبیل سدهٔ سنیه

لازالت مظال رحال الافاضل وجاذبه حب
وطن وداعیه صله رحم در جنبش آمده بدان
صوب توجه نموده هیچ شبهه نیست که بعد از حصول
این مقصد بلند و وصول بدین مقام ارجمند
بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند شد و از
حسن رعایت کامله محظوظ خواهند گشت دولت
دو جهانی و سعادت جاودانی والسلام رقعه اخری
بانسبه جا بعد از رفع تحیت تسلیم مرفوع مخادیم
آنکه درویش آگاه مولانا شهاب الدین عبدالله

شهاب الدین عبدالله

درگاه است که از مؤانست اوطان و مجالست اخوان
بی بهره در ممالک خراسان و ماوراء النهر بتحصیل معارف
و علوم و معلوم مشغول بوده بقدر استحقاق و وفق
استعداد خود اکتساب نموده حالا جاذبه حب وطن
گریبانش گرفته و داعیه صله رحم در دامنش آویخته
عنان عزیمت بموطن مالوف و مسکن مانوس مصروف
داشته التماس آنکه چون بشرف ملازمت رسد وظیفه
اکرام و احترام بجای آرند و چون این ملتمس از مقتضیات
مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ایشان است

زیاده مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد
و سعادت زیاد والسلام صدر مکتوب است نامور نامه
که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر آمد از
حضرتی که خضروشی بر سر صدرا و گرفته مقو
ن والقلم وما یسطرون که تا دبیران در صناعت
کتابت ذو فنون الف قلم بر سر انگشت گرفته اند
و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را
چون صاد مفتوح چشم گشاده بر عنوان صحیفه
چنین نیفتاده و هیچ آفریده را چون همزه

ممدود

ممدود و سر افتخاری که بر کشیده جز باطلاع بر جوهر
این فرید باوج سمان نرسیده از بدایت اوصاف
آن وصاف بی نصیب و دران بی نصیبی حاصل وی
نشد دتی بس عزیب و سکون تحقیقی که در
اوایل داشت زوال گرفته بلکه باضداد خود
استبدال پذیرفته لاجرم از سر وصافی که نخسته
و دران گذشتگی صافی گشته سلامی که بزبان شانه
دندانه سین سر سینه رخنه رخنه نزدیکان
دور نشین را موی بموی شرح کرده و به پشت خمیده

لام بار دل با آرام مهجوران ستهام را لبرحد بیان
آورده و باستقامت قامت الف راستی
و سداد ارباب محبت و وداد را باز نموده و باستداره
حلقهٔ میم از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دیدهٔ دایرهٔ
رضا و تسلیم پرده کشوده شعر سلامی کرده از سیاهی
تیز دندان گشاده عقدها از رشتهٔ جان سلامی
از کمند طرهٔ لام دل صاحب دلان اورده در دام
سلامی خوشتر از فردوس اعلی الف روی کشیده
قد چو طوبی بزیر آن الف از چشمهٔ میم عیان دریای

طوبی

طوبی عین نعیم تحفهٔ مجلس شریف که بصورت
و بصیرت را محل آن از شرفات کاشانهٔ سدرهٔ اعلی
الست و آغاز و انجام جلال و جمال در جواب
آن بیدا و هویدا نماید میکرده اند قطعهٔ اخری زکلک عنبر
افشان معنیی رسید از ره یکی مشکین صحیفه
نیارد کس جواب آنکه بحر بیت پر از درهای
اسرار لطیفه اگر حرفی نوشتم در جوابش
معنی فیه همته الشریفه مکتوب مرغوب مصحوب
سخنان بدیع الاسلوب فی الیمن وقت اکرم ساعت

ذلیل قلیل البضاعة رسید شعر نظمش صدگوهر
منظوم دیدم ؛ ز نثرش لؤلؤ منثور چیدم ؛
چو آتش سلک دولت منتظم باد ؛ چو این طبعش
پریشانی مبیناد رقعهٔ اخری لازال قدره بین
الاکارم علیاً ؛ و بدره علی سماء المکارم جلیاً ؛
بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه
زاده از خواجگی آزاده که سرمایهٔ آمانی و امال ایشان
محبت درویشان است و محرک نزول و ارکانش
ارادت صحبت ایشان بآن صوب عازم و بادراک
شرف

شرف دستبوس جازم التماس آنکه از زمرهٔ
محبان و مخلصانش شمارند و ظل عنایت و عاطفت
شامل حال وی دارند حظوظ دو جهانی حاصل باد
و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعهٔ اخری
ای خط تو ز آینهٔ دل زنگ زدا من با تو نیم و ز تو
نیم نیز جدا الجسم من الجسم بعید لکن الروح
من الروح قریب ابداً صحیفهٔ شریفه منبی از
التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف
فی ایمن وقت و اکرم ساعة بدین قلیل البضاعة

رسید باد او هر حرفی طرفی از مراسم رضاجوی
و در مقابله هر نقطه نکته از وضایف دعاگوی بمو
قف عرض رسانیده میشود ایزد تعالی همگنان را
از هرچه نباید نگاه دارد و از هرچه نشاید در
پناه والسلام **رقعه اخری** لازال نجما لارباب الهدایة
و رجما لاصحاب الغوایة بعد از رفع دعا
مرفوع آنکه در ینولا حال وقعه که خود را از سلک
خادمان می دارد و از زمره ملازمان میشمارد
متوجه آن صوب بود و صواب نمود گستاخی
این

این مفاوضه کردن و خود را بوسیله این دعا
بخاطر شریف آوردن والدعا معاد بصدق الوداد
و خلوص الاعتقاد والسلام **رقعه اخری** تحیة من الله
مبارکة طیبة علی المجلس المولوی الاعلمی الافضلی
والموفقی الافضوتی الاکرمی الاکملی شمس الذکا نجم
الهدایة والتقی والسند العلامة والسند السری
ما اخضر روض الفضل بعد ذبولها الا برشح انامل
این الجنصری من لو اضیف الیه کل فضیلة
مبثوثة فی الناس فهو بها حری اما بعد

فلما شرف السید الاشرف الاجل بلادنا
بمقدمته الشریف وعزم علی المراجعة الی ملازمة
ذلک المجلس العالی والموقف السامی اصحبته هذه
الخدمة رجاء ان اخطر ببالهم واذکر بلطف
مقالهم والمرجو من مکارم اخلاقهم ان یعفو عنی
هذه ولا یحرمونی صوالح دعواتهم والدعا
بظهر الغیب اقرب الی الاجابة بلا ریب والسلام
رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت وتسلیم معروض
مخادیم آنکه رافع این نیازنامه مجدد که ابا عن

جدا

جدا از مشایخ موئید که بزرگوار د اکابر
نامدار است چند بار صوفی و از عصا در
یمین و از کوه دریا ر روی از زاویه معلوف
تافته و بقطع بادیهٔ مخوف شتافته راحلهٔ
وی قوت اقدام است و قافلهٔ وی هجوم
خیالات اوهام نه دو شب مقام در یک منزل
گرفته و نه دو روز آرام در یک جای کسب
معیشت یکسان در ابلهٔ و پشت و از آن وی
در ابلهٔ پای رشته املش را زیادت از حد

طول بنیت وصورت طلبش خالی از معنی
قبول فی التماس آنکه هر جا عصا در کوه بر زمین
نهند تا راحله خود را القوت لا یموت قوت
دهد معده طبعش را الطعمه شیرینی باشور بجد
سبع رسانند وکف امیدش ببذل دیناری
یا درمی سرخ یا سفید گردانند **بیت** رد خل
جود اهل کرم دل کند خرج ندارد غیر ازین خرج
و دخل بدیناری بود داخ زگنج بجز نمای بود
فانع رنخلی لا یزال ظلال شفقت و مرحمت
بلندان

بلندان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد
والسلام والاکرام **رقعه اخری** ای در طلب تو یکدل
ویک روما : من جنگ لا نروم الا الروما :
از لیت دوری وصل و لذت دیدارت : لیس احد کمثلنا
محروما : بعد از عرض شکستگی و نیازمندی عرض
داشت نواب کامیاب حضرت خداوندا آنکه
خدمت مولوی اعظمی که چند گاه هست که از ان
دیار روی ارادت بدین جانب آورده و از
استادان کامل تحصیل علوم کرده و حالا آن

حب الوطن ظهور یافته وعنان معادت با آن
صوب تافته امید است که چون بدولت خدمت
وشرف ملازمت برسد بنظرات لطف واحسان
ملحوظ گردد وازلحظات فضل وامتنان محظوظ
دولت دوجهانی وسعادت جاودانی محصل باد
رقعهٔ اخری نامهٔ نامی مصحوب جامهٔ گرامی که تا دامن
روزگار خرقهٔ افتقار بر سر و پایان راه تجرید و خلعت
افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید توانند بود
شعر آستینش چو جیب عطاران عطرزوق
مفلسان

مفلسان باران • دامن از نقد فقر مالامال علم
دوش ذوق در وقت حال • بدین مهجور از لب
مواصلت عور رسید والسلام بعض از مشایخ
بهند که بر کنار مکتوب دیگری نوشته حکایت گونه
نوشته شدن بیت مرا چه زهره که این آرزو
بدل گذرانم • که بهر من ثمر نخل کلک خویش فشانی •
بس آن کرم که زکاغذ چو بر طبق کنی آنرا • طفیل دیگرانم
بر آن کناره نشانی • شکر خامهٔ لطایف نگار که
بر حواشی نامهٔ نامداری مهجور بر کنار نمانده

از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این
رنجور ناتوان افتاده بستر عجز و قصور
شفای عاجل فرستاده بزبان شکسته
ادا نتوان کرد و سخنان برهم بسته استقضا
نتوان نمود لاجرم طی بساط کرده و روی
ببسط عذر آورده میگوید شعر گر زهر رگ
دهدم ده هزار زبان ، شرح یکشته ز ابر کرمت
نتوانم ، ور زهر شاخ درختی کنندم چرخ قلم
شکر یک نقطه ز نوک قلمت نتوانم ، التفات

خاطرخطیر

خاطر خطیر که حالیا این فقیر از معاینه دل پذیر بر
تقصیر توجه از نواحی مرو و ماخان بمواقع اشرف
آن آفتاب خاوران در می یابد اگر آن زمان
در یافتی هر آینه از سر قدم ساخته و از اسر همه سعادتها
شناخته بخدمت شتافتی اما چه سود چون آفتاب
این عنایت آن روز پرتو نینداخت و سر صفا
خرت نیاز مسند از اباوج عزت و ذروه کرامت
نیفراخت شعر یک چند بخاک مروم فتاد تر دل
مروی خبر از تو نبود رسول ، تا یافتی از آن خبر بوی قبول

برداشتمی بسوی تو راه وصول؛ مع هذا این حکایت
نه اظهار خاطر ماندگیست و شکایت بلکه تکلف در عذر
تقصیر و تحمل در دفع خجالت و تشویر والا ذره حقیر
را با آفتاب خاوری؛ چه مجال این نوع زبان آوری
و یارای این گونه حجت و داوری است شعر ای روی
تو ز آفتاب خاور انور؛ خاری بمثل کز تو دمید در بستر
آن خارم اگر ز گل نیاید خوشتر؛ خاک همه دشت خاورانم
بر سر؛ سخن دراز کشید گستاخی از حد اینجا گذشت
ظل عالی در سایه مکارم و معالی بر مفارق ادانی و اعالی

مد الایام

مدّ الایام و اللیالی ممدود باد بالنبی و آله الکرام علیه
و علیهم السلام رقعه که در جواب مکتوب بعضی از صدور که
استدعا جواب کرده بودند و طلب الدعا ورد
علی صحیفة من مفضل خطه الانام بفضله و نواله لا زال
ممدودًا علی کل الوری فی مسند الاقبال ظل جلاله
شعر بنام زهی نامه نامزد شد؛ ز عالیجناب صدارت
پناهی؛ مکو نامه منشور لطفی که با نیم؛ بتشریف آن تا
قیامت مباهی؛ شکر نامه مشکین طراز و عذر خامه
مسکین نواز ملازمان آن آستان رفیع لا زال

ملاذ الکل شریف و وضیع میسور قلم مکسور اللسان و موزون زبان قاصر البیان نا بود لاجرم تقاعد از ادای آن وجب نمود شعر اگر عمرها عذر آن لطف خواهم بیرون نایم از عهدهٔ آن گناهی همان به که از معذرت لب ببندم کریم لطفش از خود کند عذرخواهی و چون شرح معنی نیازمندی و اختصاص از تو تم تکلف و ریا عاری نیست و اظهار صورت افتقار و اخلاص جز بر قاعدهٔ ظاهربینان خود نما جاری نه بستن آن باب کرده شود شعر ز شوق نهادهٔ عبارت چه حاجت

چو بر

چو بر تر دل امید هر دل گواهی داعی کمینه را جرئت این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المأمور معذور مصدع گشت بیت ز درویش صادق درین ره چه لایق دعای شب و صبحگاهی ایزد تعالی ذات ملکی صفت را در مقر عزت و مستقر دولت بدارد بدان سان که خواهی نصیب تو باد الی بقا موصول ز احتمال تناهی والسلام رقعه که جواب مکتوب شیخ معین الدین محمود ولد شیخ صفی الدین یحیی نوشته شده بود ریح الصبا اهدت الی نعماً

معین الدین محمود
بی صفی الدین یحیی

من بلدة فيها الحبيب مقيماً : انی اظن نسيماً من
طيبة : وهو بها من عنده تنسيماً : صبحدم نكهت
گيسوی تو آورد نسيم : تازه شد عشق ترا بر دل
عهد قديم : رشحهٔ خامهٔ مسكين نواز كه بر
صفحهٔ نامهٔ مشكين طراز مصرع مرغان اولی اجنحه را
دام نهاده : چون سواد ديدهٔ ارباب بينش
همه نور و چون سر سينهٔ اصحاب دانش سراسر
سرور فی احمن وقت واكرم ساعت بدين ذليل
قليل البضاعة رسيد فذكرنی عهد الكرم ما نسيته

وهيج

وهيج احزان الفؤاد وشوقاً الم بقلبی منه شوق
مبرح : واضرم فی الاحشا ناراً فاقلقا ازهر حرفی
فرح روی داد و در هر لفظی فضلی مشاهده افتاد بيت كام
دل از و پيوسته حاصل كردم بر چشم ترش زشوق
منزل كردم : وآنكه پی يادگار از آن كلك و بنان
در گردن جان و دل حمايل كردم : هر چند حصول
آن مراد از حوصلهٔ این بیحاصل بیرون بود وصول
بدين مرام از مرتبهٔ این شكسته دل افزون اما
چون لطف تو عام است از اينها چه عجب آری

اگر آفتاب عالم تاب بر خرقه ز دمنی تابد نور پاش ازان
چه باک و اگر باران نوبهاران بر کشت زار سوخته
خرمنی بارد فیض عامش را ازان چه زیان شعر
تویی ز احسان و فضل آن ابر نیسان که بارد بر بلند و
پست یکسان ❊ چو آمد فیض بخش از بحر زخار
نه گل ماند ازو محروم نی خار ❊ اصناف انواع الطاف
و اصناف اعطا که از فحوای نامهٔ میمون و مطاوی صحیفهٔ
همایون بذائقهٔ ذوق و جاذبهٔ شوق چشیده و کشیده
شد عجز تنگ کلکی و تعلق دلبستگی بموقف عرض

رسانیده

رسانیده میشود شعر چو گل بخنده در آمد لب امل
بنشاط ❊ اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول ❊
قصهٔ غصهٔ فراق و حکایت شکایت اشواق
قیاساً علی مفاوضات ارباب العادات مظنهٔ موهم
اعراض است لاجرم بدین دو بیت اقتصار کرده
می آید لو أنَّ اللآلی عذبت بفراقنا لما دمع
عین اللیل نور الکواکب ولو جرع الایام
کاس اشتیاقنا لاصبحت الایام سهب الذوایب
ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشهٔ ضمیر منیر فرو نگذارند

وگاه گاهی التفات خاطر خطیر شامل حال او دارند

باشد که بدین سبب بر آید کاری ۞ و اگر چنانچه مصرع

عند انتهاء الفرصة بی آنکه وجود این کمینه در میان باشد

از روایح انفاس متبرکهٔ حضرت ارشاد پناهی ولا

یت مآبی ادام الله تعالی ظلّه ولا یتهم علی مفارق الغا

یبین والحاضرین ابد الآبدین ودهر الداهرین

استشمام رایحه بعینه دریوزهٔ همتی والتماس فاتحه

می نمایند غایت بنده پروری وکمال مرحمت گستری

خواهد بود شعر ای بزم وصل حاضر غایبان زاد دستگیر

زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست ۞ داعی

کمینه را جرات این مقاوله وگستاخی این مراسله نبود

اما چون خدمت صاحب اعظم ومجمع مکارم الاخلاق

والشیم خواجه فلان را لا زال فی کنف الاله مکرما

عزم مراجعت جزم شده واجب نمود خود را بر خاطر

خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه

گذرانیدن ابرام از حد گذشت ونوبت باقامت

دعا انجامید سلام الله وتحیاته وبرکاته علیکم اولا وآخرا

وظاهرا وباطنا مکتوب اخری بقیت بقاء لا یزال فانما

بقاءک احسن الزمان وطیب • ولاکان للمکروه نحوک
مذهب • ولا الصروف الدهر فکیف نصیب بیت
شد نی خامه دلم ترجمان : بشنو از نی چون حکایت میکند
محنت تمادی ایام فراق وشدت توالی الالام اشتیاق
زیاده از انست که بامداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات
قلم و دوات تصدی وتقصی از عهده ادای آن توان
نمود مصرع بصد طومار وصد دفتر نشاید شرح مشتاقی
اما چون خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی وفقه
الله تعالی لما یحبه ویرضاه بهانه کعبه آب وگل روی

درکعبه

درکعبه جان ودل کرده متوجه آن صوب بود صواب
نمود خود را بر گوشه خاطر عاطر مجاوران آن آستان
که قبله گاه رستمان است کذرانیدن و به فتراک ملازمان
آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن شعر
نگویم نسبتی دارم به نزدیکان که خود را بر تو می بندم
بسالوسی و زراقی : هر چند سلام قطره بدریا عجب است
و پیغام ذره بخورشید والا خلاف ادب اما چه توان
کرد بیت نبض عاشق بی ادب زمی جهد : خویش را
درکفش می نهد خیر الکلام ما قل و دل اگر این کلمات

پریشان از دلالت عاریست بحمد لله که از قلت

اختیاریست سایهٔ عالی بر مفارق ادانی و اعالی

مدّ الایام واللیالی ممدود باد بالنبی و آله الامجاد در جواب

مکتوب سید نعمة الله غفرانه دامت معالیه

بهجة من عوالی المعالی ۞ والقا الینا کتابا کریما ۞

بدا من مطاویه سرّ جلیل ۞ به جدّد الله عهدا قدیما ۞

آمد مرغی برگ گلی در منقار ۞ بروی خطی از سنبل تر کرده نگار ۞

گفتم که این چیست گفت کز ابر بهار ۞ منشور عنایتی

بمشتری حسن و خار ۞ عرایس معانی و نفایس معانی

افکار که

افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم

یزل بنقاب امتناع منتقب گاه شقهٔ نقاب

گشاده و برقع احتجاب یکسو نهاده بنزدیکان

دور و واصلان مهجور خورشیدوار جانب روی و هلال

کردار گوشهٔ ابروی نموده شعر از جانب رو روشنی

دیده فزوده اند ۞ و از گوشهٔ ابرو دل و دین ربوده اند ۞

با عقل فرومایه چه گویم که چه کرده اند ۞ بر عشق گرانمایه چه دانم

که چه بوده اند ۞ گاه از درجهٔ علو و مقام جلال این حروف

خوانده اند که شعر کن حروفنا عالیات لم تقل متعقلات

فی ذری اعلی القلل ؛ وگاه از انبساط دنو دانبساط
جمال این نکته راندند که شعر انا انت فیه ونحن انت
وانت هو ؛ والکل فی هو هو فسل عمن وصل ؛ دل
فرده ازین نکته یکی خورده وسر رشتهٔ دوی گم کرده
این سرور ساز کرد واین ترانه آغاز نهاد رباعی
من کیستم که گویم تنائی ؛ بجانان بی آب رو منم نیستم
همه اوست من نیستم جز خیالی ؛ گر زو می ستانم باد منم نیستم
مدی الدهر کنا هدایا التحایا ؛ نهی لتنهی ونفضی الیکم
ظهرتم علینا قلم یبقا منا ؛ وجود فمنکم سلام علیکم

باهستی

باهستی تو ز خانه بیرون رفتم ؛ خانه چه گر ز آستانه
بیرون رفتم ؛ با خود بحریم وصل خود خرم وشاد ؛ می زی
گر کن از میانه بیرون رفتم ؛ هر چند این گونه مقالات
با مستغرقان در لجهٔ کمالات مژده قطره بدریا دادن
است وتحفهٔ سنگ ریزه بربطحا فرستادن اما چه توان
کرد شعر حرفی که از ان نادره گو میگویم ؛ ز املای زبان حال
او میگویم ؛ بی رخصت او مرا چه جای سخن است ؛ هر نکته که
او گفت بگو میگویم ؛ ومع هذا چون بحسب صورت مضاف
باین فقیر می نماید وازین اضافت بوی اعاقه هستی

می آید لاجرم رشتهٔ این اضافت بریده و زبان
گستاخی در کام ادب کشیده عرضه می دارد که
مرقوم خامهٔ حقایق نگار و دقایق آثار شده بود
از رسایل مجدده اگر چیزی واقع شده باشد بفرستند
از فواید اکابر بجهت حل عبارات فصوص الحکم جزوی
چند سواد کرده شده بود و حالا به بیاض برده می آید
امید است که بزودی صورت تمامی یافته بمس نظر سعادت
اثر بتحقیق تمام برسد مقالات و حالات و فضایل
و کمالات ابدالآباد در ترقی باد جواب نوشته خواجه

حسین

حسین چلبی سیدی زاده الله قدره نوشته شده

ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح ؛ وز نامه ات
اسرار حقایق مشروح ؛ گفتار لبت متاع گنجینهٔ
دل ؛ انوار دلت جلای آیینهٔ روح ؛ چون
مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن فصوص نصوص حکم
و فواتح فتوحات ارباب همم بود و مقاصد آن
شجرهٔ ثمرهٔ فتوت بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت نبوت
میمنو رسید شعر دل یافت جدا لذت دیده جدا ؛
وین جان سراسیمه شوریده جدا ؛ زان که شنیده بودم [illegible]

شاید مقصود معین الدین قاضی حسین شارح دیوان منسوب به امیر المؤمنین است

آری بانگ شنیده از دیو جدا . نه در موطن
فعل تحفه بود که با آن مقابل توان کرد ورنه
در نشیمن قوت ذخیره کرد در عوض آن توان
آورد والا ورقی چند از ملتقطات اکابر
از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص
الحکم سواد کرده شده است و حالا به بیاض
آورده میشود امید است که بعد الاتمام نظر
شریف برسد و آن اگرچه این حیثیت استناد
باین فقیر حقیر است از جهت اقتباس از سخنان
اکابر

اکابر کبیر است شعر عمریست که بی برگ و نوا میگردم
چون سر نزد از صفای خاطر سخنم گرد سخن اهل
صفا میگردم جز دامن آلوده ندارم چیزی ز اسرار
حقیقت که حریفان دانند جز گفتن بیهوده ندارم
چیزی با دل گفتم چرا ز بد پیوندی در زاویه خاموشی
افکندی گفتا نبود شیوه دولتمندی از سر حقیقت
بسخن خرسندی همگنان را روی ارادت از
خود در حق باد و خاطر از تقید بصوری مجازی مطلق
والسلام والظفری باد ابکار خانه صوری و معنوی

دلهای مرده و زنده بانفاس عیسوی نامهٔ خوش و صحیفهٔ
دلکش وارد از اشراف موارد ورود برد الماء علی
حر العطش بیت ناگاه بدین مخلص غمدیده فتاده
بوسیده و گشاده و خوانده و بر دیده نهاده اضعاف آن الطاف و اعطاف
اضعاف مدحت و ثنا و ضراعت و دعا التماس میرود و خوفاً من املال
الا که بدین مقدار اقتصار کرده میشود و عنایت ازلیه
بکفایت ابدیه مقرون باد والسلام رقعه اخری من جامع
یار عراقی باشد زان رو سخنم جمله فراقی باشد آن به که
براه وصل او صرف کنم آن مایه ام از عمر که باقی باشد

قرب

قرب پادشاه معظم عادل چنانچه بر هوشمندی روشن دل
ظاهر است بهترین وسیله ایست در تحصیل مراد است دینی
و دنیوی و تکمیل سعادت صوری و معنوی دستگیری از پای
افتادگان بآن میسر است و پامردی عنان از دست
دادگان بآن مقرر چنان استماع افتاد که حضرت الزمان
دران باب اهتمام تمام دارند امیدواری چنانست که
این معنی روز بروز در تزاید باشد و باعث ترقی در
بآن سبب بمنتهای امید و دولتهای جاوید برسند
بنده وجوده والسلام رقعه اخری خرم دل آنکه از آدم کرد

زنده وجهان بنامهٔ شادم کرد ؛ بی شائبهٔ مسالتی کامم داد ؛
بی سابقهٔ معرفتی یادم کرد ؛ صحیفهٔ مذکر تعارف روحانی
و مشوق تألف جسمانی عنوانش بقواعد محبت مقرون
و مضمونش بشواهد مودت مشحون و در اطیب ازمان و ایمن
آوان اوقات و احیان نزدیکان دور رسید انواع بهجت
و سرور رسانید شعر بود نقش همه آمال و امانی در وی ؛
آفرین بر قلمی باد که آن نقش نگاشت نه خامه را توانایی آنکه
در مقابلهٔ آن حرفی نگارد و نه نامه را گنجایی آنکه در معاوضه
آن نقشی پردازد لاجرم خامه از آن سر کشید و نامه از بی

روی در

روی در سپید بر ادای ظهور دعا اقتصار می رود دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعه که امیر علیشیر نوشته بود
ای سیرت تو بر صفت جانی ؛ خاص تو کمال صورت انسانی ؛
در همت عالی تو علی الثانی ؛ من بنده موالی علی نادانی ؛
رقعهٔ همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبارات
قلم نسخ بر رقاع ارباب نطق بیان کشید سجل آزادی
محبوسان سجن احزان گرفتاران زندان بعد هجران گردد
فی اطیب وقت و ایمن آوان بنزدیکان دور و وصلان
مهجور رسید شعر فحمد الله ثم حمد الله علی ما هدانی ؛

الی ماهدی هدائی الی مکرم مفضل کثیر الایادی عزیز الذری
اضعاف الطاف و اعطافی کر از مضمون بجاذبهٔ شوق
و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستگی و تعلق
دلبستگی بمقام عرض رسانیده میشود حق سبحانه و تعالی
ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت
بدارد والسلام وله اخری ابو الفتح اهدانی کتابا مکرما
بدل علی اقصی مدارج فضله بفتح ابواب المنی فکانما
ابی الفتح الا ان یکون بمثله فشکرت الله سبحانه علی
ما ذکرنی وفی حضرة الجامعة احضرنی قد تکلم [illegible]

المحبة

المحبة وهو خیر منکم و تقدم بابداء صدق المودة
والفضل للمتقدم فاقول شاکر النعمة و ذاکر الکرم
هو الشمس نورا والخلایق کلهم یریدون ان یحظو
بسابغ ظله وقاه الاله الناس عما تشینه و وفقه للبر والخیر
کله والسلام جواب مکتوب سید عبد الله نوشته شده بود
خصکم الله تعالی بالمواهب السنیة والمراتب العلیة دیرگاه
بود که دیدهٔ انتظار بر راه بود که از آن جانب نسیم تفقدی
وزیدن گیرد و بارقهٔ تودد [illegible] رخشید المنة لله
که از آن معنی منتظر صورت بسته و آن دولت مترقب

سید عبد الله

بظهور پیوست پایهٔ دولت صوری کوتاه است و کنگرهٔ
مقصود حقیقی بلند خوشا وقت آن دولتمندی که
از آن رشتهٔ کوتاه کمند ساخت و بر آن کنگرهٔ بلند انداخت
بیت دل از غم دوست دردمند بادا هر درد که
کز و رسد پسندت بادا بر یافته زین پست نشیمن
رخ خویش رو در ره مقصود بلند بادا از جواب
مکتوب مولانا معین نوشته شده بود جنب صحیفه
الولا حیائی احیاه الله مثل ما احیائی خوش وقتی
دیری که باین آسانی از نوک قلم کند عبیر افشانی

آثار خامه

آثار خامهٔ مشکبار علی مر الدهور و الاعصار زیور صحیفهٔ روز
گار و زینت صحیفهٔ لیل و نهار باد و السلام بامیر لالای
نوشته شده بود ز اسرار وجود خویشتن آگاهی باد
آگاهی آنچنانکه میخواهی باد فردا که شوند صف صف
ارباب صفا جای تو صف صوفیان الهی باد بقوام بیگ
نوشته شده بود یا ریحة النسیم قولی حالی فی حضرت
من تم به اقبالی کو کای بجهان شمر تفارغ بالی خاطر
ز شکستگان مبادت خالی چون التفات نامهٔ شریف
باین ضعیف رسید چگویم که از فتح آن چه گشود و از مطالعه

علی الظاهر اسم ... الله
سید احمد لاله
معصوم

آن چه روی نمود موادِ ذوق حضور در ضمن آن
اندراج داشت و موایدِ ابتهاج و سرور در طی آن
اندماج لا یزال رشحات قلم لطایف رقم مشکین آیتش
عطفان مسکینان باد مکتوب به سید جلال الدین لالای نوشته بود

ای دولت را بوجه باقی راه ٭ اینما کنتم فثم وجه الله
باطنت خازن فصوص حکم ٭ خاطرت حامل نصوص قدم
دل پاکت که راغب غیب است ٭ روز تا شب مراقب
غیب است ٭ هر دم از غیب در تلقی باد ٭ وان تلقیش در ترقی باد

شرح فصوص تمام سواد شده و حالا به بیاض برده میشود
امید که

امیر جلال الدین سید احمد لالا مقصود است

امید که عنقریب با تمام رسیده بنظر سعادت انجام
برسد والسلام مکتوب به سید مذکور جهت حافظ شیراز

ای شگفته جمال تو بر دو جوان ٭ دیدار تو مقصد
کعبه روان ٭ مشغوف لقایت همه را هوش و خرد ٭ معروف
دعایت همه ارباب توان ٭ عرضه داشت آنکه خدمت حافظ
شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتکاری پادشاه
مغفور میرود گذرانیده بود و سابقه دولتخواهی
سعادتش بجا کبوسی درگاه عالم پناه رسانیده سر مایه
جوانی از دست داده و پای در حد پیری و ناتوانی نهاده

گویا امان الله احمد مذکور منظور است

موی سپیدش روی سفیدی کرده افکنده شبش زروز
مشکین سپرده برلوح شباب کرده بود آنچه سواد شیب آمد
آنرا به بیاض آورده التماس آن میدارد که از بارگاه
مرحمت فرود آمده پای در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ
محفوف برحمت و غفران باقامت صلوات و تلاوت قرآن
و سایر خیرات لایقه که آن مقام را شاید بر حسب وجه قیام
نماید امید واری می باشد که این عرض مقبول افتد و این ملتمس مبذول
گردد دولت مخلد باد و سعادت موبد و السلام رقواخره بعد از
واقعه خواجه عبید الله سمرقندی نوشته شده بود

شو

شو یارب چه کنم با که خورم این غم را وز دل بچه بیرون
برم این ماتم را حیرت زده ام جز این ندانم که فنا
جان سوز مصیبتی همه عالم را چون جز آن واقعهٔ هایل
مصیبهٔ شامل باین فقیر رسیدی می بایستی که از سر قدم
ساخته همه سعادتهای شناخته والهوار پای در راه
نهاده در این مصیبت با مخادیم وا دا موافقت دادی
اما از کمال ضعف و پیری مجال جنبیدن است
وطاقت آرامیدن هر بندی بدر روی پیوسته است
و بهر مفصل رنجی باز بسته و با وجود این همه موانع

گرفتاری بتعهد دیگری در غایت حال از خود ضعف بری

واقع شود امید چنانست که آن نور تمام که نعمت

او صبح جهان گشت چو شام سر بر زند از زمره

اخلاق کرام وز عرصه آفاق کند کشف ظلام ای لطف

تو شادی دل غمزدگان جمعیت وقت و وقت بزم

زمکان ماتم زدگان این دیارم و نکرد غیر از

تو کسی پرسش ماتم زدگان هرچند واقعه حضرت خواجه

مصیبتیست عالم متساوی النسبه بیگانه

انام شکی نیست که تفقدی فقیران که بدروغ یاراست

دم اخلاص

دم اخلاص میزده اند و دعوی اختصاص میکرده معقول

مکارم اخلاص و مراسم اشفاق خواهد بود محب حالی

که تا آمدن حامل رقعه هیچ آفریده درین معنی لب

تفقدی نجنبانیده و قدم تو ددی رنجانیده حق

سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشانرا توفیق

اقامت وقواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت

زیادت کرداناد والسلام رقعه اخری بحضرت مرحومی مغفوری

میرزا سلطان حسین نوشته شده بود شاه ار کند

شاد و خندان نکرد بیچاره که از دست غم جان نبرد

ورزانکه طریق لطف و احسان سپرد دشواری عالم
همه آسان گذرد نوازش نامهای که نگاشتهٔ خامهٔ عنبر
فشان دبیران کبیر ان شده بود مسکن لهب لهف
جمعی بر نشان و مهیج شوق و شغف ایشان گشت
نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگذاری آن قاصر بود
و قلم زبان از سپاس داری آن عاجز می نمود بحکم
الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابة و اقرب الی
الاستجابة در گوش دل بر زبان جان بی واسطهٔ
گوش و زبان وظایف دعا گویی و مراسم رضا جویی بجای

آورده اند

آورده اند رجا واثق است که باجابت مقرون گردد
و بی واسطه ازدیاد دولت روزافزون شود و واقعهٔ
حضرت خواجه مصیبتی است عالم متساوی النسبه بکافهٔ
انام امید است باقتدار ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت
شعاری خلافت پناهی تلافی پذیرد پرسش اولاد عظام و اخلاف
کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق دور نمی نماید و اما
قصهٔ ولد مولانا فقیه که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود
اولا بعرض رسانیده نشد بنا بر آنکه مبادا شکایتی گونه از مخدوم
زاده زاد الله دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد

وچون ثانیاً معلوم شد که مدبری بتشدید و تحقیق آن
کلمهٔ صدق را بتغییر و تحریف لباس کذب پوشانیده
و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده بحکم ضرورت عرضداشت
کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشند شعر مورکی
ضعیف دم بدم می پرد ؛ جانش اجل از تنگ همی شد برد
باور نکند عقل که لنگان لنگان ؛ آید سر راه بر سلیمان گیرد
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی مقرر و میسر باد
نکهت یوسف رسید از کاغذین پیراهنی ؛ بر محنت دیده را
داد چشم روشنی ؛ نامه آمد گر از آن کام دلم آمد بدست

شکر آن

شکر آن ناید بصد دفتر ز دست چون منی بعد از عرض
نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و لبیک سمیع شریف خادمان
آستانه و ملازمان دولتخانه حضرت مخدوم زاده قرة عین
السعادة و قبلة وجه الارادة مظهر اسرار اولیاء الله و مهبط انوار
التیقظ و الانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الرجال
و وصلا الی اقصی مدارج الکمال شعر اگر درست حسن بستان ولایت
داده است ؛ پرورش فیض عنایت بنبات حسنش و اگر عطار
صبا بوی ز خلقش برده است ؛ لیکن همه عطر نشانست بهم
انجمنش رسانیده میشود که چنین استماع می افتد که

چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق
و محاسن رسوم منظور آمده همچنین اوقات شریف ان
بر کسب معارف و اقتناص علوم مقصود افتاده امیدوارے
چنان است که بزودی کار آن برگزیده طریقه معهوده
آبا کرام و قاعده موروثه اجداد عظام را غالباً حالیا
نیز از آن خالی نخواهند بود و بمرتبه کمال رسانند و عالمی را
بآن روشن گردانند بتاییدات الهی و امدادات نامتناهی
محمود حال و منهج آمانی و آمال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد
رباعی فرخ آنکه یگانه بود در عالم خویش ⁂

گاه از

گاه از غم او گریم گاه از غم خویش ⁂ شاید دیده ماتم من ماتم او
او من همه ماتم او دارم همه ماتم خویش ⁂ هر عزیزی که از این
نشیمن فنا رخت بندد و بر شتابان بعالم بقا پیوندد و ظفر
آگاهان آنست که از روی غیرت گریزند بیش از آنکه بمیرند چه از مرگ
توان رست و از فنا به بقا توان پیوست ⁂ سرمایه راه عشق در
دست ای دل ⁂ خویش اگر بدر دره نور دست ای دل ⁂
مردی گر کن و از هستی خود پاک بمیر ⁂ تا مرد نمرد است
ز مرد است ای دل ⁂ معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد
بود ⁂ و زان تراچه پسند خواهند نمود ⁂

هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان داد که
با آنچه نباید نیامرزی که چنانچه روی برخیزی بیت
کم شو ز امل فراخ میدان هردم که رسد همی بسی دان
دل پاک کن از وجود محدث زیرا که کما تموت تبعث
روی هم در ره بقا باد ور چه خدا نه دل جدا باد وله اخری
محمود که سود است عمری چو ایاز بر خاک در تو بندگی
روی نیاز رفته ز در تو بی رهی راه دراز زان بی رهی
اکنون پی عذر آمده باز التماس آن دارد که عذر وی
قبول نموده و جرم وی عفو فرموده و بنظر عنایت ملحوظ

گردد

گردد و از حسن رعایت محظوظ دولت مستدام باد
و سعادت علی الدوام والسلام والاکرام وله اخری لا زال قدر
کم علیاً و علو قدرکم بین الاعالی جلیاً دل با نعمهای
لطفی شادت خاطر ز سرور عاقلان آزادت گردم حرفی
بکلک اخلاص رقم باشد که بدین بهانه آیم یادت
جنان استماع می‌افتد که خدمت ایشان را جنت
تمام از مخالطت اصحاب عادات و رسوم واقع است
و اقبال کلی بر مذاکره ارباب معارف و علوم حاصل امید
واری چنانست که حق سبحانه و تعالی این قاعده را

مستمر دارد و این نزاع بدین طریقه متغیر نمیکند خاطر
شریف شان را از هر چه از آن گریزست معروف دارد و
آنچه ناگریزست مشعوف والسلام والاکرام رقعه اخری
رساند از دست قاصد نامهٔ سوی وفاداران ؛ نامه
کاغذی پر هم از بهر دل فگاران ؛ چنان معلوم شد که همین
دم قدم این قاصد فرخ الشیم مخادیم مسند ما قدم
شریف کرده اند امید است که عنقریب این دولت
بحصول رسد و این سعادت بوصول انجامد مقاصد
بروجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اجمل متواصل دوام

رقعه اخری

رقعه اخری هر چند شوخ و تند خویت میبینم ؛ میل دل عالمی
سویت میبینم ؛ بر رخ سر زلف مشکبویت بینم ؛ بکشا نقاب لطف
را که رویت بینم ؛ امیدواری چنان است که چهرهٔ مقصود که
در پس پردهٔ اسباب متواری است عنقریب مکشوف
و مشهود گردد رقعه اخری قد ظلمت المهیمن القیوم ؛
ما کنت اروم من اهالی الروم ؛ خطاء و اقموا قلب اللهوف
لم یسئل من الراقم بالمرقوم ؛ ملاطفه که در ملطفه شریفه حضرت
سیادت مآبی سعادت اکتساب نسبت بفقیران وقوع یافته
بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت لایزال آفت

عین الکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان مصروف باد
والسلام رقعهٔ اخری صلت بصمیم قلب المهموم ابهوا
ممالیک عظیم الزدم من یبلغهم ما رقمت اناملی فی طی کتاب
شوق المختوم بعد از رفع شکستگی و نیازمندی
مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدالله
تعالی ظل عواطفه و عوارفه علی مفارق المسلمین اکثر
درین ولا مجمع لطایف و مقبول طوایف فلان بر راحله
نزول و ارتحال بشسته احرام حریم آن کعبهٔ جاه و جلال
بسته بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر

شریفشان

شریفشان گذرانیده اند و انواع تضرع و تخشع
بموقف عرض رسانیده ملتمس آنکه مشار الیه را بنظر
التفات و اهتمام ملحوظ دارند و از موائد اکرام
و احترام محظوظ دولت دو جهانی و سعادت جاودانی
میسر باد رقعهٔ اخری هر کس که بر عشق مساز آید
بر تغرقها جمله سرافراز آید وران سراش
عیاذا بالله از دست شد آن به که بآن باز آید
چون عزیز را ببرکت صفای ارادت و صدق
عقیدت بطایفهٔ از اهل الله و سلوک طریقهٔ ایشان

دیتیس ۵۶

فی الجمله جمعیتی روی نماید و بواسطه تسلط هواجس
الله تعالی و وسواس شیطانی و مخالطه اخوان السوء
ازان طریقه اعراض کند و آن جمعیت بتفرقه مبدل گردد
و هر چند حیله انگیزد و دست و پای زند آن متضاعف
شود ممکن است که بسبب آن تفرقها اعراض ازان طریقه
باشد تلافی آن جز باقبال بران طریقه النجا تمام بهمم عالیه
و ارواح طیبهٔ آن طایفه نتوان کرد هر چند امثال
این سخنان طور این نکته که بهمین معنی گرفتار است
نیست اما می شاید که گفتار گرفتاری گرفتار را بر [illegible]

وبرکت

وبرکت آن رهائی بخشد چه گفتار رسد مصرع بنگر که
چه میگوید منگر که که میگوید گفتیم والسلام علی تابع
الهدی رقعه اخری هر کس که ز دور دید روزی تو
گر خود برود هزار سال از کوی تو گردن جان
نکند شوق از موی تو مشکل که دگر روی بیارد سوی تو
بعد از رفع تضرع و ابتهال مرفوع آنکه خدمت مولوی
اعظمی مولانا شیخ که پیش ازین دولت ملازمت رسیده
و انواع الطاف ملازمان شامل حال خود دیده بازگشت
نسیم عنایت بر مشام جان وزید و جاذبه سیمان [illegible]

عنان گرفته بآن صوب رسیده نیک منیت که بیشتر از آن بشتر
بمجلس التفات و اهتمام سربلند خواهند شد و از خوان
اکرام و احترام بهره مند خواهند گشت دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی میسر باد رقعه اخری ای مرغ اگر شوی
سوی تبریز تیز پر از حال ما ببر بر تبریزیان خبر
کامشب شده است خرقه ارباب فقر را دامن از حسرت خشک
تبریز تیز تر معروض آنکه جمعی فقرا و مساکین آدم وار بین الماء
والطین در قریه نعمت آباد که از زوال النعمت ایمن باد
دست از خود شسته اند و مشغول بدعاگوی و خیرخواهی

این نامه را نیز به تبریز نوشته است

در انتظار

در انتظار نوشته خواجه شامی نشسته اند شوق جوش
باشد که از فضل الهی گدایان را آرزو منشور شاهی دولت
دو جهان و سعادت جاودانی محصل باد والسلام مکتوب تعزیت نامه
این عم هو الحی انا لله و انا الیه راجعون شو که امروز
اقبال سر بحجره کشید که صرصر اجلش عاقبت زبیخ بکند
که رخت نخل امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش
بخرمنش نفکند چه گویم که از اخبار وقعه دشوار بدر بزرگوار
حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار و الاخیار
بدین جگر خستگان دلفگار چه رسید و چه نویسم که

از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثهٔ هایل آن
قدوهٔ اماثل تغمده الله بفضله الکامل و عفوه الشامل
این از دست فرنگان پای در گل راجه افتاد هذا غم
عم تفاضیل الاجزاء و الم الم بتمامه عیض الاعضاء بیت
جان ریش و جگر پاره و دل پر خونست ؛ از دیدهٔ غم دیده
چه گویم که چونست ؛ اما چه توان کرد هیچ بد ز بد وجود
در زیا مد که رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ بشر
خوان حیات نه نشست که شربت ممات نچشید شعر
گهی یعقوب را آسیب غم یوسف همی میرد ؛ گهی یوسف بلاغ فرقت یعقوب میسوزد

برضمیر

برضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر روح مقبلی از
مضیق ورطه احسنی بهوای فضای عالم قدسی بال و
کشاید اهل بصیرت را جزع و فزع نشاید و چون طوطی
صاحب دلی از تنگنای نشیمن تقید در فسحت سرای موطن
اطلاق آورد ارباب دانش جز رضا بقضا نباید شعر
مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست ؛ آمد کرم و بر قفس تنگ شکست
ما نوحه زنان که از قفس تنگ بجست ؛ او جلوه کنان که از قفس تنگ
برست ؛ هر چند این برادر درین واقعهٔ جانگداز نیاز بود
و درین مصیبت نا ملایم هم سهیم است که بهتر تسلیهٔ خاطر

آن برادر و سایر عزه القاسم الله تعالی بالسعادة والعزة
فی اسرع وقت و اقرب ساعت بآن جانب متوجه شوند
اما بسبب وفور علایق و هجوم عوایق در توهم در توقف ماند
بیت کهن درخت برومند اگر ز پای افتاد نهال نوبر از
آسیب دهر ایمن باد سفارش نامه از جهت بعضی فقرا
بعد از رفع سلام و شوق کلام در بیان کمال شوق و غرام معروض
اکابر عظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی به بحر
ملقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت
اوطان و مفارقت اخوان زیارات درویشان و تقرب

بملازمت

بملازمت ایشان است نه حصول امانی و آمال و وصول
بزخرفات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که
بیت کام این جهان چندان نیرزد که کامی بهر او
بردارند از جای متوقع از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
ایشان آنکه مقدم شریفا و را مغتنم شمرده و شرایط اکرام
احترام او بجای آورده در مهمی که رجوع کند اهتمام تمام مبذول
و در هر مصلحتی که بعرض رساند التفات فرمایند بی شک امداد
هر کراز این طریقه دمی زده است و اعانت هر که دیگر طریق
قدمی نهاده وسیله نجات و واسطه رفع درجات خواهد بود

مولانا سیفی
شاعر

حق سبحانه همگنان را توفیق شود ار خود و درخود که سرمایهٔ
دولت ابد و سعادت سرمد است رفیق کرداناد رقعهٔ دیگر
خدمت جناب فضایل مآبی لطایف اکتسابی مولانا سیفی
که در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال اند و در حدت
ذهن و دقت خیال مشرف مرتبهٔ کمال در صناعت تعمیه نامدار
نام گم کرده و در حل معمیات مشکل کشایی نام آورده
میدان قافیه سنجان در مقام مقاولهٔ ایشان تنگ است
و میزان عروضیان در موضع معارضهٔ ایشان بی سنگ مدت
مدید پرتو التفات بر کلبهٔ تاریک نشینان انداخته و مشام

ذوق

ذوقشان بروایح انفاس خود معطر ساخته مأمول از
کمال مکارم اخلاق ایشان آنکه در غیب و حضور رعایت
حقوق صحبت و شرایط محبت لازم دارند و در سفر و حضر
اوقات وظایف دعا بخیر واجب شمارند حق سبحانه و تعالی
همگنان را از ظلمت گرفتاری بخود برهاند و بروشنائی
بخود برساند بالنبی و آله الکرام علیه و علیهم السلام
سفارش نامهٔ دیگر جناب صاحب فضل جلی مولانا درویش علی
که در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم
و غزل فرد و بی همتا میان اصحاب قلم بخوش نویسی مشهور است

درویش علی کاتب
خوشنویس

وبر زبان ارباب بیان کوسی مذکور شو آنکه پاک لطیف
میکوید قصیده و کر غزل و بس است ؛ در حساب هنر
اکر دیگران بیست باشند فی المثل وی سیست ؛ دیگر که همیشه
کوشه خاطری بجانب این فقیر میدارد و از زمره محبان
و مخلصان میشمارد ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
مخادیم آنکه هرجا که تشریف حضور ارزانی فرمایند مقدم
شریف اورا مغتنم دانند شرایط تعظیم و توقیر رسانند هرچند
با ظهور فضایل و شمایل او مشغولی باین سفارش فضولی
مینماید چون بنابر الحاح و اقتراح او بوده باشد
هرکه

هرکه دو آمدی شبه معذور فرمایند حق سبحانه و تعالی
همکنانرا از خود رهائی و با خود آشنائی کرامت
کناد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری مشعر بوصول آنکه
پادشاه فرستاده شده بود عارفه که ملازمان حضرت پادشاه
دین پناه شهریار معدلت شعار که وسیله و سببی دو واسطه
طلبی از بلاد روم نامزد فقرا از شرف ملازمت محروم
سان فرستاده بود رسید و از آنحضرت بشارت
اقبال بر درویشان رسانید آری شعر عطاهای که شاه
معدلت کیش فرستد سوی درویشان دل ریش

در حساب هنر اگر دیگران بیست باشند فی المثل وی سی است

دلیل رفعت و احسان شاهند بر اقبال او و قبول او
گواهند خصوصا این گواهانی که پیداست فروغ
صدق از ایشان بی کم و کاست درخشان روی
شان چون برق لامع زعفران وصف ان صفراو
فاقع سرور انگیز دلهای ایشان تسر الناظرین ستایشان
در شان ایشان فرنگی اصل لیکن شاه دیندار رهاینده اهل ایمان
از قید کفار گرفته پیش همراه کرمیان سیاحت در دنیا
ز کثرت گرچه بیرون از شمار اند چو بخششهای شه حدی
ندارند چو گیری از شمار آغاز و انجام رسد حالی شمار این باتمام

الانا

الا تا آفتاب عالم افروز زر افشاند ز جیب صبح هر روز
گرفته همچو خورشید درخشان بفرق خاکیان بادا فشان

بر پشت کتاب شواهد النبوه بملک التجار نوشته شده

اما بعد این کتابیست مسمی بشواهد النبوة لتقویة
یقین ارباب فتوت که معروض و منهی و متحف
و مهدی میگردد بیت بعالی جناب معالی مآب اعالی
ملاذ اعوالی همم کریم السجایا عظیم الندی جزیل
العطایا جمیل الشیم لعند بذل الایادی بذل
بفوق بها کل بحر خضم نیارد ز دل بر زبان در جواب

بگاه سوال نعم جز نعم ٭ بجد الف بی بعهد صبا ٭ بهم لام
الف را نکرده است ضم ٭ مدحش چه گویم که از بس علو
بجای نهاده است قدرش قدم ٭ که در جنب آن مدحت مادحان
بود بیش صاحب دلان عین ذم ٭ خدایا بآن شاه
ننوشته خط ٭ که از خط او سر نپیچد قلم ٭ خدایا بآن
ماه ناخوانده لوح ٭ که انگشت بر لوح مه زد رقم ٭ خدا
یا بآن آل و اصحاب او ٭ که فخر الانامند و خیر الامم ٭
که جاوید محفوظ و محظوظ دار ٭ جهان را بآیین خواجه
مخدوم ٭ زیاد خودش بهره ور کن چنانکه برناورد

که بر ناورد جز بیاد تو دم ٭ امید است بعین رضا
ملحوظ ٭ کردد و بحسن اصطفا محظوظ ٭ والسلام رقعه که
از جمله عواطف و عوارف حضرت پادشاهی اعزالله
انصاره و ضاعف اقتداره از ایراد صاحب قدر حلیم
نظام الدین علی خرقه واری صوف مربع در وصله
مرقع صوفیان نشست ٭ شعر تا دامن روزگار خیاط
قضا زان نا خواهد دوخت خلعت دولت و یک
عهد بر کی چون کالعلم بم نیکبختان و نیکوکاران سعید بر ما آن
سرفرازی درویشان گشت و عبائی بعلمهای آل معلم

محبان آن خاندان را کسوت منزل آل عبا پوشانیده

این کلمات در تاریخ فلان بصورت کتابت تمام فی الایام

معما باسم عثمان چلبی هم از نظم بیرون هم بیرون می آمده

بیت آورده یعنی کعبهٔ دل حج درست ٭ لیکن چو حباب

گرد از ان رکن نخست ٭ لبیک زنان آمد بدر و روی

نهاد در کعبهٔ آمال که خاک در تست ٭ این معما نامهٔ

صد فنست شامل در شاهوار اعنی نام نخجسته فرجام

دریا کفی که یکی کوهر از آثار جود او از بهر صد در عمان نسبت

سر بر آمده و جیب آمال و امانی با همت بی پایان

از مبادی

از مبادی لطف و بر او بر بر آمده کلام منثور منظوم

عشق بزور و زر نیست به زاری است ٭ هر که بی زاری است

وز خود بیزاری است ٭ چهرهٔ زرد باید نه بدرهٔ زر

طریقه همین است از این مگذر ٭ ما نه سیم و سرهٔ زر

داریم ٭ زان لب خشک و روی زرد داریم ٭ عاشقان را

کجا دهد زر دست ٭ وجه ایشان همین رخ زرد است

کرده از اشک آستین پر سیم ٭ قیمت در وصل می برسیم

درین راه ننگ موجب ننگ است ٭ ناموس یک طرف

نه که وقت تنگ است ٭ ورق ورع و زهد در پیچ

جریده رو که راهست پیچ در پیچ ؛ در خرابات عاشقان هموار

از عفت و ورع نابی ؛ زانکه با یکدیگر نیاید راست

با دعوی عاشقی و رعنائی سلطان جهان شاه که حقیقی

تخلص میکرده و دیوان خود فرستاده بود نوشته شده بود

بده ساقی آن جام گیتی نمای ؛ که هستی ربا است و مستی فزای

بمستی ز هستی رهائیم ده ؛ بمستان عشق آشنائیم ده

بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز ؛ که در پردهٔ دل بود پرده ساز

شکرانه که زیر ده گفت و گوی ؛ عروسان معنی نمودند روی

گلزار فردوس آمد گلی ؛ بر آهنگ نوا بلبلی زبان

بلی

کجا آورد هر کزش در بتاب ؛ که بیند بر اوج فلک آفتاب

فرو بند جامی زبان مقال ؛ که تنگست اینجا سخن را مجال

چو رسمیست دیرین که ختم سخن ؛ بود بر دعا بر دعا ختم کن

الا تا قوابل ز فیاض جود ؛ بریزند همواره فیض وجود

دل پاک شه قابل از باد ؛ در فیض بر خاطرش باز باد

سپهرش بفرمان جهانش بکام ؛ دعاگوی او انس و جن والسلام

رقعه که بسلطان محمود رومی نوشته شده بود [illegible]

الا یا نسیم شمال ؛ قم و سر نحو قبلة الآمال ؛ نفسی از بوی صدق مشکین کن

راه خلاص رفتن آیین کن ؛ از خراسان ببند بار نیاز

راه بردار ملک روم انداز · چون رسیدی ز راه راه بپرس

بارگاه جاه و جلال بپیک · چهره بر خاک راه دربان سای

باجازت ببوس در آی · پیش شاه مجاهد و غازی

بگشا لب به نکته پردازی · کای تراد دوده علا شند

ملک میراث تو ز اجداد · اصل تو تا بآدم ار شند

همه مسند نشین و تاج ورند · خاست زایشان اگرچه فخر و بخت

لیکن امروز فخر جمله بتست · کم کسی بر سریر جاه و جلال

چون تو گرد آکنت بفضل و کمال · مشکل حکمت از کلام تو حل

منطق تو بیان هر مجمل · راه نما میان ز تو واضح

نوراشر

نور اشراقیان ز تو لایح · طبع پاک تر از که وقاد است

فهم حکمت طبیعی افتاد است · در رتبت حکمت الهی یافت

گر رخ از ظلمت و ملاهی تافت · فکر تو زد سوی ریاضی رای

شد ریاضی ریاض جلا آرای · هیبت شریعت نبوی

نبوی از مساعی تو قوی · مجتهد گو و معتمد انام · شد ز جهد

تو قبلهٔ اسلام حسن تدبیر تو بحرب و قتال · کرده قلع قلاع کفر و ضلال

مقبلی بر هم اسم اشتقاق · موضی از ذمایم اخلاق · جمع در ذات

تو ز حمم حسود · حکمت و عفت و شجاعت و جود · بحر و کانی بخشش بیوست

بلکه بر روی ز بحر و کان هم دست · کان ز دست تو شد بسنگ نهان

ورگفت بحر کف بروی زنان تا بود ذره و فلک ممکن

تا بود نقطهٔ زمین ساکن اوش آن بوفق رای تو باد

شرف این بخاک پای تو باد ای مبشر نسیم نافه کشا

چون بپردازی از شاد دعا ورقی چند در نظمهای غریب

لایق فهم هوشمند لبیب با تو همراه میکنم زنهار زین عریان

ببزم شه یاد آر عرضه کن در حریم مجلس او این محقر

هدیه را و بگو ارسل التماس خلوص وداد بسلیمان نصف

رجل جراد فایلاذاک منتهی جهدی والهدایا بقدر من یهدی

ثم ادرج مخافة الابرام واختتم بالسلام والاکرام

بلک

بملک التجا نویسنده و بعد از رفع سلام و شوق کلام

در بیان کمال شوق و غرام میکند عرضه با هزار نیاز

بنده جامی درین جریدهٔ راز نکتهٔ چند از حقایق و دین

از مواجید اهل کشف و یقین همه مستنبط از حدیث و کتاب

همه سنجیدهٔ اولوالالباب موقف بخش اهل علم و عمل

وحشت انگیز اهل زرق و حیل گرچه دور است از ان نصاب هنوز

که بجنبش بحر دشود فیروز اندکی نمونه ارسال سوی گنجور

گنج فضل و کمال گرفتند نزدش آن نمونه پسند بر کشانم

ز گنج خاطر بند ور نیفتد نسیتم آسوده فارغ از گفت و گوی بیهوده

بلکه شویم ز صفحهٔ تقریر آنکه شد گفته از خوی لتشویر

تا بود در صحیفهٔ ایام ٭ باقی از اهل دین و دولت نام ٭ باد برفرق شان

بخشش و جود ٭ سایهٔ خواجهٔ جهان محمود

در رقعه که مخادیم که کتاب مثنوی این فقیر برده بودند نوشته بود

طیب الله و فیک ای ذی کرم ٭ کرده آب بقا ز شرح قلم ٭ داده

نظم را بزم آستید ٭ شربت زندگانی جاوید ٭ تا سخن در دلست جا کرده

هست سر نهفته در پرده ٭ نه از و گوش بهره ور نه زبان

نه از و نام دید کس نه نشان ٭ چون ز دل بر لبش گذار افتاد

کره بسته بالبش بر باد ٭ گر بهی آنچنانکه باید پر ٭ بهر اهل خرد گهر برده در

لیک جز حاضران از آن گوهر ٭ می نبندد دو گوش از زیور

چون کنند کاتب رقم پیوند ٭ بمسلسل خط خود انرا بند

باید

[illegible] کاتب [illegible]

هرکه خواند بخیرم آرد یاد

در دو عالم خدا [illegible] شاد

باید از وی بقدر فهم نصیب ٭ غایب و حاضر و بعید و قریب ٭

ماند از وی پی خواص و عوام ٭ رقمی بر جریدهٔ ایام ٭

هرکه خواند بخیرش آرد یاد ٭ کش خدا در دو کون خرم باد ٭

از شیخ ابو الفضل حسن گفته شده بود اذ نزلنا ذی المسکن

جد زاد علی حب وطن ٭ منعم و آن حرم کعبه محل کین بود

حج هم عمرهٔ من ٭ بود گر بر من بکشاید در فضل حسن

قد نزلنا بنشاط و سرور ٭ وارتحلنا بهموم و حزن ٭ در روضه

عین القضاة همدانی نوشته بود لمبتربه عین القضاة

عیسی دم ٭ جمشید شهید شهادت ز تیغ بیخبران ٭ تا رحمت

جاوید روانش باد ٭ که عارف همه بین بود و عالم همدان

ابیات ملمعه در مکتوبات نوشته شده بود من ناحیه

الوصال هبت نفحات فارتاح فؤادی بشمیم النفحات

در وادی هجرت تشنه لب می مردیم آمد ز سحاب جانان رشحات

کتاب اتی من سماء العلی الی مستهام حزین کئیب

فالقاه مستجمع المنی کوصل الحبیب و فقد الرقیب

اتانی بعد ما طال اشتیاقی صحیفه حکمه من ارض یونان

خطاب ما نشی از محض تلطف کتابی منبعث از فرط احسان

نسیم لطفش فایح ز مضمون فروغ دولتش لایح ز عنوان

سلام علی من شاقنی وصاله وان لم فزر الا الطیف خیاله

عشقت و ما ابصرته غیر انی سمعت من الحاکین وصف جماله

ورد

ورد صحیفه من مکرم ما ذرته الا الطیف خیاله

لکنه بشغف الفؤاد بحبه اذ شاع بین الناس وصف جماله

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی وز پرتو لطف عالم آرا باشی

نا شاد کرده ای تو زیشان باشی آن روز که رای عزت روی نمود

از آتش آن بر دل من داغی بود گفتم که چو قصه سوز بنوشت

داغ دگرم بر سر آن داغ فزود امسیت فی النوی و صحیفتی منیتی

ایقظتنی بنفحتک العیسویتی ادعو لک الا له فی بدء الدعا

لیست سوی ما نکتب للملوک منیتی ز اقلیم معانی این سخن بود حکیم

برده سرای شاه دین گشته مقیم باشی که درین منزل فردوس حریم

خلوتکده خاص را شود یار ندیم زین وصف حسن تو نشنیدم

بجان مهر روی تو ورزیده ام * چنان که دیده جا کرده

که کوی ترا سالها دیده ام * صبا تفقد احوال دردمندان کرد

دهان تنگ و لاله را چو غنچه خندان کرد * بیاد وصل تو شد دود دیده ام

بیک سلام تو آنرا چنان کرد * سقیا لایام مضت مع رفیقه

کانت مراحلنا بهم اوطانا * رجعوا الی اوطانهم فتبدلت

افراحنا بنواهم شجانا * یاد آن روی که در منازل قرب

با تو همراز دهم سنو بودیم * در مقام وصال کام زنان دست در دست

یکدیگر بودیم * بر سبزهٔ پژمردهٔ مهجور ز آب * برگ رشحات لطف بریزد ز سحاب

هر کس اگر شود ز باغی بنگر * جز معرفی بعجز از وصیت صیلب

این نامه چه نامه است که چون طرهٔ خوبان * صد جلوه جوی بپیچ و خم او

وین نامه

وین نامه رقم از قلم کیست که بادا * صد جان گرانمایه فدای قلم او

این نامه نامه مایهٔ هر طربیست * تحصیل نشاط و عیش را خوش سببیست

زین سان که بود مختصر و پر معنی * گوئی ز جوامع الکلم منتخبیست

چه یارای آن دارد افتاده موری * که پیغام سوی سلیمان فرستد

همین بس که بهر بقایش دعائی * بدین بر شده چرخ گردان فرستد

چو آنم منزلت نبود که آیم * میان مخلصان اندر شماره

دعائی مینوشتم بر جو اشکی * سلامی مینوشتم بر کناره * کردم روانه سوی

تو این فکر بکر را * از کسوت جمال و لباس کمال عور یا دار

حسب حال من فضا که ماند * ز اعرابی و خلیفه آوردن مشک آب شور

آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش * آورد بمن قاصد فرخ فالش

فرسوده تنم قوت رفتار نداشت · کردم دل بیچاره روان با تقاضای شوق چون

بیتاب شود دگر ز مردم گوشه · خار از مژگان دوات از دیده پر خون کنم حال

خود بکام بر بیاض و نی زرد · تا بدین صورت غم هجران دل بیرون کنم خویش

انگه ز وصال تو بیمودم · ور دولت بدر نو می آمدم · تا بتو مینویسم و میگویم

ای کاش بجای نامه من می بودم · توفیق ازل بدرقهٔ راه تو باد · اقبال ازل

نام ز دها بجای تو باد · فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد · مغلوب شب و روزی بدخواه تو باد

خوش حالم از مطالع اسرار آنکه هست · نجم سعادت از افق فضل طالعش

آنانکه در زمانه بمنطق بلند اند · حیران نشسته اند ز شرح مطالعش · در زیر فلک

نکو ترا نجای نیست · در روی زمین محجبه فرجای نیست · کمی نتوانی رفت که بر خرد دلی

شمشیر جفا کشیده خود کافی نیست · آمد ز بحر خاطر شاه جهان پناه

نظمی که

نظمی که ... نوادر ان شهر سار شد · شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند

از لطف او که شاهوار شد · بادا همیشه منتظم اسباب دولتش

یارب سا که ملک نظم با پدرش · شاهی که ز صولتش عدو دیده شکست

با رفعت او اوج سپهر آمده پست · در دیگر ز دستان فلک دارش دست

المنة لله که بصحبت پیوست · رفتی تو و من مقیم کویت باشم

ور باد صبا زند بپویت باشم · شب خفته بداغ آرزویت باشم

چون روز شود بجست و جویت باشم · جانا که بود نعیم ما دیدارش

بر آتش فرقت جحیم آثارش · زد آب سحاب کلک گوهر بارش

با سوختگان جز این مباد کارش · بجنگ صنمی خویش کنعم ای صد بار

رسیده که جفایت بر آگینه من بیان سینه رسیده برسم صفا
که پاک دل چون تو کی کینه من بعشق گفت ترا چه سینه پاک آمد
کمان مبر که در صفای سینه من به اتمام رسید دست جامی
محا الله آثار اتمام بتسوید این شرح توفیق یافت متوذلات
اقلامه و اذ قال ائمته قد بدا بما قال اتمامه تمت بالرسالة
الشریفة اللطیفة منسوبة الی ... مولانا عبد الرحمن
الجامی سقاه الله ثراه وجعل الجنة مثواه قد فرقنا من کتب
هذه النسخة الشریفة بتوفیق الله تعالی فی ایام جمعه من شهر ربیع
الآخر در سنه الف وثمانین من الهجرة النبویة علیه الصلوة والسلام
علی ید اضعف الطلاب میر محمد ولد ... عفی الله له ولوالدیهما
جهت مقصود دلو ساکین قرا اغاج در زند درآمد
در زند و سیاست مآب میر محمد رفیع
م م م